

بحث امامت

مناظره‌ی مأمون با دانش‌مندان و علمای معاصر

مقدمه، ترجمه، پاورقی: حسن مصطفوی

تهران، مرکز نشر کتاب، ۱۳۴۶

۲۸	سبقت در اسلام	۲	↓ مقدمه ↓
۲۹	علی چه‌گونه اسلام آورد	۲	مأخذ این کتاب
۳۱	جهاد در راه خدا	۳	مأمون عباسی کیست؟
۳۲	ابوبکر و جنگ بدر	۵	موضوع خلافت و امامت در اسلام
۳۳	ایثار به نفس در انفاق	۸	حقیقت امامت
۳۴	حدیث طیر	۱۱	خلفای ثلاثه
۳۵	ابوبکر مصاحب پیغمبر است	۱۳	جدا کردن صورت از معنی
۳۹	حدیث غدیر خم		
۴۱	حدیث منزلت	۱۵	تنبيه
۴۵	در پیرامون امامت علی بن ابی‌طالب		
۴۷	وظیفه‌ی علی بن ابی‌طالب چه بود؟	۱۶	↓ متن کتاب ↓
۵۰	چرا علی مبارزه نکرد؟	۱۶	احتجاج مأمون بر فقها و علما
۵۱	علی بن ابی‌طالب چه‌گونه اسلام آورد؟	۱۸	در پیرامون فضائل ابی‌بکر
۵۲	ابوبکر چه‌گونه خلیفه‌ی پیغمبر است؟	۲۶	فضیلت علی بن ابی‌طالب



مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة و السلام على خاتم النبيين
أبي القاسم محمد و آله الطاهرين المعصومين، و اللعنة
الدائمة على مخالفيهم و أعدائهم إلى يوم الدين.

و بعد: در خلال مطالعه‌ی کتاب *عقد /فرید*، که یکی از کتب معتبر و از مدارک و مآخذ اهل سنت به شمار می‌رود، برخوردم به احتجاجی که برای خلیفه‌ی عباسی، عبدالله مأمون، با دانش‌مندان و فقها و حکمای معاصر خود واقع شده، و در این کتاب شریف، آن را به‌طور مبسوط نقل نموده است.

و چون مضامین این احتجاج بسی شیرین و جالب و دقیق و مخصوصاً در مبحث خلافت اسلامی، کافی و وافی بود، تصمیم گرفتم برای استفاده‌ی فارسی‌زبانان، آن را ترجمه نموده، و در دسترس آنان بگذارم.

و بعد در کتاب شریف *عیون اخبار الرضا* (تألیف محمد بن علی بن بابویه صدوق) نیز این احتجاج را به‌طور مشروح‌تر و مفصل‌تر مطالعه نمودم. و چون در نقل این کتاب اضافات زیادی به نوشته‌ی *عقد /فرید* داشته است، بنا گذاشتم متن احتجاج *عقد /فرید* را ترجمه نموده، و سپس اضافات و زیادی‌هایی را که در کتاب *عیون الأخبار* موجود است، با علائم ممیزه اضافه نمایم.

و پروردگار مهربان را سپاس‌گزارم که چنین توفیقی مرا عنایت فرمود و از عهده‌ی این خدمت برآمدم.

و چون در برخی از موارد و موضوعات احتیاج به تفسیر و توضیح و یا تأیید پیدا می‌کرد، در ذیل همان صفحه به‌طور اجمال و اشاره، آن را توضیح و تفسیر نموده، و یا از کتب معتبر اهل سنت مؤید آن را ذکر کرده، و نتیجه‌گیری را به خوانندگان گرامی واگذاشتم.

و در این‌جا، به‌خاطر تکمیل استفاده‌ی مطالعه‌کنندگان این احتجاج، ناگزیرم دو موضوع را به‌طور اجمال توضیح بدهم:

۱. شرح حال و جریان امر مأمون عباسی؛

۲. حقیقت خلافت و امامت در دین مقدس اسلام.

و چون منظور ما از ترجمه‌ی این احتجاج، فقط انجام وظیفه‌ی خدمت به برادران عزیز و محترم است، توقع دارم در مطالعه‌ی این کتاب، تا می‌توانند تعصب و تقلید کورکورانه و بدبینی را کنار گذاشته، و با نهایت دقت و خلوص نیت و صفای قلب و روح پاک، محتویات و مطالب را تحت نظر گرفته، و از پروردگار متعال بخواهند که آنان را به سوی حق و حقیقت ره‌نمایی فرماید.

خداوند متعال می‌فرماید:

و من أظلم ممّن افتری علی الله کذباً أو کذباً بالحق لمّا
جاءه ألیس فی جهنم مثوی الکافرین، و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و إنّ الله لمع المحسنین.

کیست که ظلم و ستم‌کاری او بیش‌تر باشد از آن کسی که به پروردگار جهان افتراء بسته و مطلبی را که حقیقت ندارد، به او نسبت می‌دهد و یا چون با حقیقی مواجه و طرف شود، آن را تکذیب کند. آیا جهنم مکان چنین اشخاصی نیست؟ و اما آن اشخاصی که در راه حق و در تحصیل رضا و خشنودی پروردگار متعال کوشش و سعی می‌کنند، البته آنان را به راه راست حق هدایت خواهیم کرد و خدا پیوسته با نیکوکاران است.

مأمون عباسی کیست^۱؟

عبدالله مأمون، پسر دوم هارون‌الرشید، که پسر محمد المهدی، پسر عبدالله المنصور، پسر محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، عموی رسول اکرم است، یعنی جد هفتم او عباس بن عبدالمطلب، و جد ششم او ابن‌عباس، محدث و مفسر مشهور است. و او، هفتمین خلیفه از سلاطین و خلفای بنی‌عباس است که خلیفه‌ی اول، ابوالعباس عبدالله منصور سفاح، در سال ۱۳۲ به خلافت رسید؛ و خلیفه‌ی دوم، ابوجعفر منصور، برادر او، در سال ۱۳۶؛ و خلیفه‌ی سوم، پسر ابوجعفر، محمد المهدی در سال ۱۵۸؛ و خلیفه‌ی چهارم، پسر او، موسی‌الهادی، در سال ۱۶۹؛ و خلیفه‌ی پنجم، برادر او، هارون‌الرشید در سال ۱۷۰؛ و خلیفه‌ی ششم، پسر او محمد امین در سال ۱۹۳؛ و پس از او، خلیفه‌ی هفتم، عبدالله مأمون، پسر دیگر هارون، در سال ۱۹۸ به خلافت رسیده، و مملکت ایران و تمام ممالک عربی به تصرف او درآمد.

هارون‌الرشید در سال ۱۹۳، در سناباد خراسان وفات کرده، و برای پس از خود، پسرش محمد امین را (پسر زبیده‌خاتون) خلیفه و ولی‌عهد خود قرار داد و مقرر نمود که حکومت خراسان و ری با عبدالله مأمون بوده و پس از محمد امین،

^۱ مدارک ما در این شرح حال، تاریخ طبری و مروج الذهب و الفخری و التنبیه و الإشراف و تاریخ ابن‌الوردی است.

خلیفه و ولی‌عهد، او باشد. و در این باره، از طرفین عهود و موثیق و شواهدی گرفته و قرارداد نامه را که خود آن‌ها و اشخاص بزرگ امضا کرده بودند، از خانه‌ی کعبه آویزان نموده و رونوشت‌های آن را به بلاد و امصار فرستاد.

و روی همین وصیت، محمد امین به خلافت رسیده و مأمون او را بیعت نموده و در مقابل او، نهایت اطاعت و خضوع می‌کرد.

و سپس محمد امین، در اثر بدگویی و سعایت فضل بن ربیع (وزیر امین که از مأمون متوحش بود) تصمیم گرفت که برادرش مأمون را از ولایت‌عهدی خود عزل کرده و پس خود را ولی‌عهد معرفی نماید. و در این باره، حيله‌هایی به کار زد که مأمون را به بغداد احضار کند. و چون مأمون از نیت قلبی او آگاه شد، از رفتن به سوی بغداد خودداری کرده و از همین‌جا اختلاف و دشمنی در میان این دو برادر پدیدار گشت.

در سال ۱۹۵، محمد امین لشکر مجهزی (پنجاه هزار نفر) به ریاست عیسی بن ماهان، از بغداد برای فتح خراسان و ری، و دستگیری مأمون حرکت داد و این لشکر با سپاه مأمون در نزدیکی ری، با همدیگر مقابل شده، و پس از زد و خوردهایی، عیسی بن ماهان کشته شده و لشکر او مغلوب گردید.

و سپس سپاهی از جانب مأمون برای فتح بغداد، پایتخت محمد امین فرستاده شد و پس از طول محاصره‌ی بغداد، در سال ۱۹۸ بغداد را فتح نموده و محمد امین مقتول گشت.

و روی این جریان تاریخی، بیعت عمومی عبدالله مأمون در سال ۱۹۸، در ۲۵ محرم، صورت گرفته است.

و پس از این جریان، نظر به تمایل قلبی و یا روی تظاهرات سیاسی، نامه‌ای نوشته و با تأکید زیاد، از حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع) دعوت نموده، و او را (سال ۲۰۱) ولی‌عهد و خلیفه‌ی خود قرار داد. ولی این عمل نزد اهل بغداد، و مخصوصاً هاشمیین و عباسیین، بسیار زننده و نامقبول واقع شده، و موجب اختلاف شدید گردید.

و اختلاف اهالی بغداد به جایی رسید که بیعت مأمون را نقض کرده، و با ابراهیم بن المهدي، که عموی مأمون بود، بیعت نمودند.

و این خبر را فضل بن سهل از مأمون پوشیده می‌داشت و چون آگاهی یافت، بسیار عصبانی و ناراحت شده، و با سپاهی مجهز، عازم حرکت به سوی بغداد شد.

مأمون با جمعیت کثیری از مرو حرکت نمود و در سرخس، که فضل بن سهل به حمام رفته بود، چند نفر ناگهانی به او حمله کرده و او را کشتند و به طوری که

برخی از مورخین نوشته‌اند، این پیش‌آمد به اشاره‌ی مأمون بوده است (سال ۲۰۲) و در پشت سر این قضیه نیز، چون به طوس رسیدند، ناگهان حضرت رضا (ع) مسموم شده و در آنجا (سال ۲۰۳) شهید شد.

مأمون به سوی بغداد حرکت کرد و مخالفین و متخلفین را سرکوب و تنبیه نمود و تا سال ۲۱۸، حکومت و ریاست ممالک اسلامی را به عهده داشت.

مأمون در سال ۱۷۰ متولد شده و در سال ۲۱۸، در چهل‌ونه سالگی، در ارض‌الروم از دنیا رفته، در طرسوس (که یکی از قصبه‌های نزدیک سرحد بود) مدفون گردید.

مأمون، شخص فاضل و ادیب و حلیم و کریم و دانش‌مند و عاقلی بود، و او از حکما و عظامای بنی‌عباس محسوب می‌شود.

و محمد امین، هر چه در اشتغال به لهو و لعب و هواپرستی روزگار می‌گذرانید، عبدالله مأمون در مقابل او، اظهار ورع و پرهیزکاری نموده، و پیوسته در جلب توجه و تمایل مردم می‌کوشید.

مأمون نسبت به علم و دانش علاقه‌ی مفرطی داشته و در زمان او کتاب‌های زیادی از زبان‌های خارجی به عربی ترجمه شد، و مخصوصاً از جلسات حضرت رضا (ع)، استفاده‌های علمی زیادی کرده بود.

مأمون نسب به علی بن ابی‌طالب (ع) و اولاد او و علویین علاقه و محبت داشت؛ اگرچه مقتضیات سلطنت و ریاست و سیاست دنیوی اجازه نمی‌داد که بیش از آن اندازه‌ای که بود، اظهار ارادت و محبت و علاقه نماید، بل که گاهی نیز به‌عکس ایجاب می‌کرد. چنان که عاقبت امر، او به حضرت رضا (ع) در مورد خلافت اهل بغداد و بنی‌عباس و احتمال توجه ضرر و خطر دنیوی و ریاستی معلوم شد.

و در آخرین وصیت خود (طبری، ج ۱۰، ص ۲۹۵، طاوول) به برادرش ابی‌اسحاق معتصم می‌گوید:

و امّا پسران عموی تو از اولاد علی بن ابی‌طالب؛ در مصحابت آنان خوش‌رفتاری کن و از گنه‌کاران آنان عفو و اغماض نما و با نیکوکاران آنان نیکویی کن و در صلّه و احسان آنان کوتاهی و تقصیر مکن. زیرا حقوق آنان از جهات متعدد، فرض و لازم است.

موضوع خلافت و امامت در اسلام

امامت، نتیجه‌ی نبوت، و از آثار و لوازم رسالت است. آری، رسالت تنها که منقطع از امامت باشد، اَبتر و بی‌حاصل و بی‌نتیجه خواهد بود. رسالت بی‌امامت، چون آن سلطنت استبدادی و حکومت بی‌برنامه‌ای است که سال‌های دراز برای

عمران و آبادی و تمدن و ترقی مملکت، هزاران نقشه را طرح کرده و بنیاد هرگونه تعالی و ترقی اهالی را استوار کند، ولی پس از این همه کوشش و فعالیت و زد و خوردها و از بین رفتن مخالفین، یک‌مرتبه بی این که ولی‌عهد و جانشینی برای خود معین کند و بی این که وصیتی برای انجام کارهای ناتمام و تکمیل مرام و مقصود خود بنماید، از این جهان رفته و مملکت را به دست همان مخالفین و دشمنان خود بسپارد.

امام، جانشین پیغمبر است و تکمیل آخرین هدف و منظور پیغمبر خدا، به واسطه‌ی وجود مقدس امام صورت می‌گیرد و بس.

هدف نهایی پیغمبر خدا، چنان که در قرآن مجید ذکر شده است، بسط معارف و تهذیب اخلاق و تزکیه‌ی نفوس و تعلیم حکمت و حقایق، روشن کردن راه حقیقت و محو ساختن راه‌های باطل است.

و چون تهذیب اخلاق عمومی و تربیت مردم و تعلیم حکمت و معرفت و بیان حقایق و دقایق دانش، رشته‌ی بسی دراز و کار بس بزرگ و مهمی بوده، و به طوری که می‌بینیم (و دانش‌مندان و عرفا و حکما آگاهند)، تنها از عهده‌ی رسول خدا، با آن اختلافات و دشمنی‌ها و کوتاه بودن زمان، خارج بود، قهراً در مقام تحکیم و توسعه و تکمیل رشته‌های منظور، نیازمند جانشین و خلیفه می‌شد.¹

و البته خلیفه‌ای که به این منظور لازم است معین بشود، می‌باید به‌راستی جانشین پیغمبر خدا باشد. یعنی خود مهدّب و تربیت شده، از حقایق و رموز معارف و حکمت، و از تمام دقایق رشد و هدایت، آگاه بوده و اعلم و افضل و اورع و اتقی و اعرف به احکام قرآن باشد.

و مسلم است که چنین شخصی را نمی‌شود از راه اکثریت آراء و انتخاب و تمایل مردم و راه‌های دیگر معین نمود.

¹ تأیید می‌کند این مطلب را آیه‌ی شریفه‌ی «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی...» که به موجب نوشته‌ی مفسرین خاصه و جمعی از عامه، در روز غدیر، پس از معرفی علی بن ابی‌طالب نازل شده است. و البته با این تعریف و توصیه، آخرین آرزو و هدف رسول خدا عملی شده و اطمینان خاطر و سکون قلب برای آن حضرت حاصل شد.

و به طوری که گفته شد، توجه و نظر ما به موضوع خلافت، از لحاظ تکمیل تعلیم و تربیت و بسط علم و معرفت است و روی همین جهت است که می‌گوییم امام باید از جانب خدا تعیین شده و اعلم و اتقی و ازهد مردم، و معصوم از معصیت، و مؤید از جانب پروردگار جهان باشد.

ولی اشخاصی که به این موضوع از نظر سطحی نگریسته و امامت را به جز حکومت و ریاست عمومی، چیز دیگری نمی‌دانند، می‌گویند: امامت ممکن است با قهر و سرنیزه و زور حاصل شود و شخص امام، لازم نیست اعلم و اتقی باشد و با بودن شخص فاضل، خلافت مردی که مفضول است، صحیح است و خلافت با طرفداری و انتخاب چند نفر محقق می‌شود و شخص خلیفه، جایز‌الخطا بوده و لغزش و عصیان برای او مانعی ندارد. و خلیفه مجتهد است و طبق اجتهاد خود می‌تواند بر خلاف حکم قرآن مجید و حکم رسول خدا، فتوی دهد.

آری؛ تعیین این آدم، تنها و تنها به عهده‌ی پروردگار متعال، که محیط به جهان و عالم به اسرار و مقامات است، واگذار می‌شود. پس، از آن راهی که پیغمبر خدا مبعوث می‌شود، خلیفه‌ی او نیز معرفی خواهد شد.

هو الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ.

پروردگار جهان بعث می‌کند در میان مردم بی‌علم و بی‌تربیت، پیغمبری را از خود آنان، که آیات غیبی او را بر آن مردم تلاوت کند و آنان را از رذائل اخلاف و صفات ناپسند تزکیه نماید و احکام و قوانین الهی و معارف و حکمت را بر آنان تعلیم فرماید.

این است هدف مقدس پیامبر اسلام. این است منظور و مقصود نهایی از بعثت رسول اکرم.

پس به آن ملاک و مناطی که موضوع رسالت در آیین عقل و خرد ثابت، و لزوم آن احراز می‌شود، موضوع امامت و خلافت نیز به همان ملاک، اثبات و متحقق خواهد شد.^۱ با این تفاوت که رسالت برای ایجاد و احداث و بنیادگذاری تعلیم و تربیت و تهذیب عمومی است، و امامت برای ابقاء و ادامه و تثبیت و تحکیم همان میانی می‌باشد.

و از این‌جا روشن می‌شود که مسأله‌ی امامت، از مسائل اصولیه‌ی دین مقدس اسلام است، نه از فروع احکام. و کسی که در این مسأله متوقف باشد، مانند این است که موضوع نبوت را، آن‌طوری که باید و به تمام معنی، قبول نکرده، و اعتقاد او به مراتب و مراحل و شئون نبوت، ناقص و آبرتر خواهد بود.^۲

^۱ پس اگر لزوم بعثت از باب لطف پروردگار است، امامت نیز چنین است. و اگر وجوب موضوع رسالت، وجوب عقلی دارد، خلافت نیز وجوب عقلی خواهد داشت. و اگر بعثت از جانب پروردگار باید صورت گیرد، امامت نیز می‌باید از ناحیه‌ی خداوند متعال تعیین گردد و اختلاف مردم در این مسائل، به جز از هوی‌پرستی و ضلالت و جهالت و عدم توجه به حقیقت، چیز دیگری نیست.

^۲ بیضاوی در *منهاج الرسول* در اصول (مبحث اخبار) می‌گوید: «فالإمامة من أعظم مسائل اصول الدين الذي مخالفتها يوجب الكفر والبدعة ← امامت از بزرگ‌ترین مسائل اصل دین است که مخالفت با آن، موجب کفر و بدعت خواهد بود.» ولی جمع کثیری از عامه، مسأله‌ی امامت را از فروع دین می‌شمارند. تفتازانی در شرح مقاصد گوید: «مباحث الإمامة أليق بالفروع ولأن نصبه والقيام به من الفروض الكائنية ← مسائل امامت، مناسب‌تر است به مسائل مربوطه‌ی به فروع دین. زیرا نصب امام و قیام به وظایف امامت، از واجبات کفائیه است.» و فضل بن روزبهان در جواب نهج‌الحق می‌گوید: «مبحث امامت نزد اشاعره، از مسائل فروعیه‌ست که متعلق می‌شود بافعال مکلفین... الخ.»

پس ما می‌گوییم امامت اگر از اصول است، ناچار باید از جانب خداوند متعال، انتخاب و متحقق گردد. زیرا دین، ساخته‌ی بشر نیست و بشر باید تحت نظم و حکومت دین زندگی کند؛ نه دین تحت حکومت و اختیار بشر. و اگر از فروع است، مسأله‌ی امامت جزء مسائل اجتهادی قرار گرفته و عر کسی در استنباط خود معذور و مأجور خواهد بود و در این صورت، طرح و رد خلافت خلفاء ثلاثه، کوچک‌ترین محذوری برای شخص مجتهد نخواهد داشت.

حقیقت امامت

دانسته شد که موضوع امامت، از ارکان و اصول محکم دین الهی است؛ و البته ارکان و بنیادهای دین، می‌باید از جانب پروردگار متعال، و به دست اختیار و توانا و حکیمانه‌ی او برقرار و استوار گردد.

و توضیح این مسأله آن که مراتب و مقاماتی که از جانب پروردگار جهان نسبت به موجودات و جهانیان اعطاء می‌شود، مراتب فکری و تکوینی است که از روز نخست و از ابتدای خلقت، به همین استعداد و فطرت و منزلت آفریده شده است. چنان که مشاهده می‌کنیم، مرتبه‌ی جمادی برای طبقات جماد ذاتی است و هم‌چنین در نباتات و حیوانات و انسان، و همین‌طور است اصناف و ارقام یکی از این اجناس و انواع، مانند مقام ذکوریت و انائیت و یا مراتب مختلفه‌ای که از لحاظ صفات نفسانی و خوی‌های باطنی و غریزی برای افراد انسان متحقق و متصور می‌شود.

و از جمله‌ی همین مراتب فطری است، مقام نبوت و امامت در مقابل خبث سرپریت و شقاوت و ضعف استعداد و ضیق صدر، و البته درک این مراتب و توجه به این گونه اختلاف و تنوع فطری باطنی، اگرچه برای اشخاص بی‌بصیرت و محجوب، در نهایت اشکال و سختی است، ولی برای افراد بینا و منور (به نور معرفت و ایمان) محسوس و روشن‌تر از هر چیزی می‌باشد.

سیوطی در *تاریخ الخلفاء* (ص ۸، طمصر، ۱۳۰۵) حدیثی را با چند طریق نقل می‌کند که: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا لِلْخِلاَفَةِ مَسَحَ عَلِيَّ نَاصِيَتَهُ بِيَمِينِهِ. ← چون خدا خواهد که کسی را برای خلافت خلق کند، پیشانی او را با دست راست خود مسح نماید.»

و اگر کسی خواهد از راه علوم متداوله، به حقیقت این تنوع پی ببرد، لازم است از مسائل و قواعد علم‌الفراسة (قیافه‌شناسی) و از مسائلی که به طور کلی مربوط به علم‌الروح است (روان‌شناسی، احضار روح، خواب مغناطیسی) آگاهی یابد.

این است که اشخاص روشن‌ضمیر و پاک‌دل، چون با رسول اکرم در همان حال کودکی و جوانی ملاقات می‌کردند، به حالت حیرت و عجب در سیمای جالب آن حضرت غرق توجه شده، و چنان فریفته‌ی چهره‌ی جاذب و قیافه‌ی باز او می‌گشتند که بی‌اختیار و با کمال صراحت لهجه، آینده‌ی درخشان آن حضرت را از همان خطوط فطری چهره‌ی پاک و نازنینش خوانده و به دیگران ترجمه می‌کردند.

پس حقیقت امامت، عبارت از همان استعداد فطری، نورانیت باطنی، و روحانیتی است که با توجه مخصوص خداوند متعال و پیغمبر گرامی او توأم گشته، و روی همین مقام شامخ معنوی و روحانی و الهی خود می‌تواند تولید

امور دینی و دنیوی مردم را به عهده گرفته و مشکلات و معضلات، به آنطوری که باید، حل نموده، و گمراهی‌ها و تاریکی‌ها را از پیش روی مردم برداشته و راه صواب و صلاح و حقیقت را مطابق واقع و حق، به آنان ارائه کند.^۱

در کتاب *عیون الأخبار* صدوق (باب ۲۰)، از عبدالعزیز بن مسلم نقل می‌کند که: در مسجد جامع مرو بود و مردم در پیرامون موضوع امامت، به مذاکره و بحث پرداخته و سخنان مختلفی می‌گفتند. پس به حضور علی بن موسی‌الرضا شتافتم - و آن حضرت در آن ایام، در مرو بود - و جریان بحث و مذاکرات مردم را به محضر ایشان عرض کردم. فرمود: «ای عبدالعزیز! مردم جاهلند و از صراط مستقیم، منحرف شده و در دین خودشان به خدعه و حيله برخوردده‌اند. خداوند متعال، رسول خود را قبض روح نفرمود، مگر پس از تکمیل دین و نزول تمام قرآن مجید. و در قرآن مجید است هر گونه از احکام حلال و حرام و آنچه مورد نیاز و احتیاج بشر است. چنان که می‌فرماید "ما فرطنا فی الكتاب من شیء" ← چیزی را در کتاب فروگذار نکردیم." و باز در حجة‌الوداع، که اواخر عمر رسول اکرم بود، نازل شد: "الیوم أكملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی" ← امروز دین شما را تکمیل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم." و رسول اکرم از دنیا رحلت نفرمود، مگر پس از تکمیل دین و اتمام نعمت، و موضوع امامت از آن چیزهایی است که به وسیله‌ی آن، دین خدا و آیین رسول خدا، کامل و تمام می‌شود.

پس رسول اکرم (ص)، علی بن ابی‌طالب را به مقام امامت نصب کرده و نیازمندی‌های ملت اسلامی را به واسطه‌ی او مرتفع ساخت.

مقام امامت اجلّ و ارفع و اعلی و اعظم از این است که عقول مردم عادی به حقیقت آن رسیده، و با اوهام و آراء خودشان بتوانند آن را ادراک نمایند. پس این مردم چه‌گونه می‌توانند چیزی را که از درک آن قاصر و عاجزند، به اختیار و عقل خود انتخاب نمایند؟

^۱ در این‌جا برخی از نویسندگان و مؤلفین محترم، راه خطا پیموده و چون از درس حقیقت امامت محروم شده‌اند، در مقام حد و تعریف آن، به ذکر قسمتی از آثار و لوازم و نتایج این حقیقت پرداخته‌اند. و از جمله، در *مواقف قاضی ایجی و شرح قوشچی و کتب دیگر*، گفته‌اند: «هی ریاسة عامة فی امور الدین و الدنيا خلافة عن النبی» ← امامت عبارت از ریاستی است معمولی در امور مربوط به دین و دنیا، از نظر جانشینی پیغمبر. در صورتی که ریاست عمومی داشتن، از عوارض عامه‌ی حقیقی امامت است. و دیگر اینکه منظور از ریاست و خلافت، اگر ریاست معنوی و روحانی و خلاف حقیقی و باطنی باشد، این کلام صحیح خواهد بود؛ و اگر نه، اشتباه و خطا است. زیرا ریاست ظاهری و خلافت ادعایی را ربطی با امامت نیست.

آری؛ این تعریف، به مذاق اغلب عامه است که از حقیقت بی‌خبر بوده و به‌جز ظاهر و اسم‌پرستی، از هر گونه معارف و روحانیت، عاری هستند.

این‌ها می‌گویند: امام را شرط نیست که معصوم و عادل و افضل و اعلم باشد. بلکه به طوری که تفتازانی در شرح *مقاصد* می‌گوید: «یکی از اسباب انعقاد خلافت، قهر و غلبه است؛ اگرچه او فاسق یا جاهل باشد.» تفو بر این نادانی و حماقت!

حضرت ابراهیم خلیل، چون به مقام امامت در پایان زندگی خود نائل گردیده (إِنِّي جاعلك إماماً) و به این شرافت و فضیلت از جانب پروردگار متعال رسید، این مقام را تقاضا نمود برای ذریه و اولاد خویش (و من ذریتي؟) و خداوند متعال فرمود: "لا ینال عهدی اللّٰظالمین... ← عهد ولایت من به ظالمین نمی‌رسد. و اشخاص ظالم را از این مرتبت، بهره‌ای نیست. ولی اولاد صالح تو دارای این مقام خواهند بود."

این است که فرمود: "و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلاً جعلنا صالحین و أقام الصلوة و إیتاء الزکوة و أوحینا إلیهم فعل الخیرات و أقام الصلوة و إیتاء الزکوة و کانوا لنا عابدين" پس اولاد صالح آن حضرت، پشت سر هم، دارای این منزلت شدند تا به وجود مقدس رسول اکرم منتهی شده، و از آن حضرت به علی بن ابی‌طالب رسید. "إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" و پس از علی بن ابی‌طالب، به اولاد اطهار و اصفیاء ذریه‌ی آن حضرت منتقل شد.

امامت، خلافت الله و خلافت از رسول اکرم است.

به وسیله‌ی امامت، زمام دین و نظام مسلمین و عزت و شوکت مؤمنین و صلاح و خیر اجتماع، برقرار می‌شود.

به وسیله‌ی امامت، روحانیت و جامعیت صلوة و صیام و زکوة و حج و جهاد و صدقات و حدود احکام تکمیل می‌شود.

امام، حلال و حرام و احکام الهی را بیان و روشن ساخته، و مردم را به سوی معرفت و حکمت و راه حقیقت دعوت می‌کند.

امام، حجت‌الله و امین‌الله و خلیفه‌الله است.

امام از معاصی و ذنوب و عیوب، پاک و مبرا است.

کیست که بتواند آن‌طوری که باید، به حقیقت مقام امام پی برده، و از مقامات و فضائل و اوصاف امام آگاهی یابد؟

چه‌گونه این مردم می‌توانند با این قصور و نادانی و حیرت و جهالت و عجز و محجوبیت، امامی را شناخته و او را انتخاب کنند؟

"و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضی الله و رسوله امرأً أن یکون لهم الخیرة من أمرهم ← چون پروردگار جهان و رسول او حکمی صادر فرمودند، به کسی نمی‌رسد که در آن حکم اطهار عقیده و رأی نماید" ... الخ.»

آفرین بر کلک نقاشی که داد	بکر معنی را چنین حسنی جمیل
عقل در حسنت نمی‌یابد بدل	طبع در لطفت نمی‌بیند بدیل
پای ما لنگست و منزل بس دراز	دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

تو را چنان که تویی، هر نظر کجا ببند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

خلفای ثلاثه

به طوری که از کلمات گذشته فهمیده شد، احکام الهی و تکالیف آسمانی، همیشه به موضوعات واقعی تعلق می‌گیرد. از باب مثال، سرکه پاک است و خمر، ناپاک. ماهی فلس‌دار حلال است و بی‌فلس، حرام. اولاد حقیقی وارثند و اولاد خوانده شده و یا ادعایی، محروم. پیغمبر صادق، واسطه‌ی هدایت و سعادت بشر است و پیغمبر کاذب و مدعی، وسیله‌ی گمراهی و ضلالت. مسجدی که روی خلوص برپا شده است، محل عبادت و مورد توجه غیبی است، ولی مسجدی ضرار، مکان حلول غضب و قهر الهی. و همچنین است هزاران موارد دیگر.

پس ما برای این که در گمراهی و خطا و ضلالت واقع نشویم، می‌باید نهایت دقت و بصیرت را به کار برده، و موضوعات مربوط و موارد احکام و تکالیف الهی را به آنطوری که واقعیت و تحقق دارند بشناسیم.

ما باید خوب دقت کنیم و خمر را به مایعات دیگر، که به صورت مساوی و یکسان‌اند، اشتباه ننماییم. پیغمبر کاذب را به تحقیق تشخیص داده و به جای نبی صادق، از او پیروی و اطاعت ننماییم. مسجد و محفلی را که بر اساس تقوی و خداپرستی بنیادگذاری و تشکیل شود، بر مساجد ضرار و محافل نفاق تشبیه نسازیم، از اشخاص ریاکار و منافق و صورت‌ساز و حيله‌باز، به جای نفوس زکّیه و پاک‌سرشت، احترام و تجلیل و تعظیم ننموده و حقوق حقّی مردم با حقیقت را از بین نبریم.

ما باید به این نکته متوجه باشیم که هر اشتباه و گمراهی و خطا و لغزش و هلاکتی که به روی مردم ساده‌لوح باز می‌شود، در اثر همین ظاهربینی و عدم تحقیق و تدبیر نکردن و فریفته شدن به تظاهر است. هر کسی در دنیا از پی حقیقت دویده و برای نیل به واقع و درک حق قدم برمی‌دارد، و متأسفانه در میان راه، سراب را از آب و حقیقت را از مجاز و مؤمن را از منافق مرأئی تشخیص نداده و در بیابان وسیع حیرت و ضلالت به هلاکت می‌رسد.

و چنان که گفته شد، امامت باید از جانب پروردگار جهان، و به تعیین پیغمبر گرامی او انتخاب بشود و حقیقت امامت، عبارت از مقام روحانی و مرتبه‌ی فطری الهی است که با تعیین و اشاره و نص پیغمبر اکرم، معلوم و متعیّن می‌شود و ریاست ظاهری و سلطنت مادی و حکومت و تظاهرات و دعوی‌های دیگر را هیچ‌گونه با مقام مقدس امامت، ارتباطی نیست. پس در این صورت، ما نباید فریب حکومت ظاهری و ریاست صوری و اجتماعات و تظاهرات و دعوی‌های و

پیشرفت‌ها و نفوذ و سایر امور عادی را خورده و از مقام حقیقت و از درک فیوضات الهی، محروم و برکنار باشیم.

ما عقیده داریم که فعالیت ابی‌بکر و عمر در سقیفه بنی‌ساعده، و همراهی ابی‌عبیده و بشیر بن سعد و یاران آنان با ابی‌بکر، و جسارت عمر به خانواده‌ی پیغمبر اکرم و فشار و سخت گرفتن و اهانت و اجبار او و بزرگان اصحاب را برای بیعت ابی‌بکر، و مجبور شدن علی بن ابی‌طالب به بیعت ابی‌بکر بعد از فوت حضرت زهرا (ع)، و سپس حکومت و سلطنت عمومی ابی‌بکر، و سپس ولی‌عهد کردن عمر را برای منصب خلافت (سلطنت)، و سپس نفوذ مطلق و وسعت مملکت عمر، و سپس مراجعه به مجلس شوری درباره‌ی انتخاب خلیفه‌ی سوم، و سپس شوریدن مردم بر عثمان و قتل او، و خانه‌نشین کردن و اعراض مردم از علی بن ابی‌طالب، و پس از آن، بیعت کردن و اقبال مردم به آن حضرت، و باز مخالفت و ستیزه‌ی اهل بصره و اهل شام و خوارج، و صدها جریان‌های تاریخی دیگر، هیچ‌کدام از آن‌ها کوچک‌ترین ارتباطی با دین و قوانین اسلام و احکام قرآن و خواست پیغمبر اکرم و خداوند جهان نداشته، و به حساب اصول یا فروع دین، نوشته نیست.

امثال این مسائل و نظایر این قضایا، در هر زمان و در تشکیل هر دولت و اجتماعی، رخ می‌دهد.

این‌ها مسائل سیاسی است و در مسائل سیاسی، قانونی نمی‌تواند عرض اندام کند.

شما اگر کم‌ترین اطلاعی از کلیات قوانین اسلام و قرآن داشته باشید، توجه پیدا می‌کنید که مذاکرات جلسه‌ی سقیفه و جلسه‌ی شوری و انتخاباتی که در این دو جلسه به عمل آمده است، و همچنین وصیت و تعیین درباره‌ی سلطان و خلیفه‌ی دوم، کم‌ترین تماسی با اصول یا فروع دین نداشته، و هرگز مبتنی به اساس محکم و قانون ثابت و منقضی نبوده است.

مقام خلافت و امامت، اگر حقیقی و مطابق فطرت و موافق نصّ و تعیین الهی باشد، با ادبار و اعراض و مخالفت مردم تغییر نیافته و متزلزل نشود. و چون با دعوی و تصنع و تظاهر درست شود، موافقت و خضوع و بیعت همه‌ی جهانیان، آن را تصحیح نمی‌کند.

آری؛ اقبال و توجه و بیعت افراد ملت را به هزاران نوع از حيله و تزویر و تبلیغ و تطمیع و ارباب و تخدیر و پول و سرنیزه و شهوات می‌توان به دست آورد. چنان که در مقام روی کار آمدن حکومت‌ها و در مورد انتخابات، این جریان‌ها تفصیلاً دیده می‌شود.

یک روز به اقتضای جریان روز، صدای «زنده باد» گوش‌ها را کر می‌کند و پس از چندی که نقشه برگشت، همین افراد، به شعار «مرده باد» در کوچه و خیابان‌ها تظاهر می‌کنند.

اغلب مردم در هر زمان و مکان، تابع منافع مادی و استفاده‌های دنیوی هستند. یک روز با جار و جنجال و های‌وهوی خلیفه‌ی سوم را به مسند خلافت می‌نشانند و روز دیگر از مصر و عراق و حجاز، حرکت کرده و او را محاصره، و به قتل می‌رسانند.

اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح ← از هر آوازی پیروی کرده و با هر بادی که از طرفی وزید، به حرکت آیند.

روزی همه اهل حل و عقد و سران، و بل‌که عموم ملت، علی بن ابی‌طالب را به سر کار آورده و به اصرار تمام و اجبار و خواهش، به مقام حکومت و خلافت نصب می‌کنند، و چند روز دیگر اشتری را در پیش روی خود کشیده و جنگ جمل را تشکیل می‌دهند.

جدا کردن صورت از معنی

آری؛ جلوه‌گری صورت، راهزن حقیقت و مانع از توجه به معنی است. اغلب مردم، که عوام و محجوب هستند، از صورت به معنی نرسیده و ظاهر را علامت و مناط باطن قرار می‌دهند.

این افراد در مقابل حکومت و ریاست و عنوان، بی‌اختیار خضوع و خشوع کرده، و عنوان ظاهری را علامت عظمت و بزرگی و تقدم و برتری حقیقی می‌دانند.

در نظر این اشخاص، امامت و خلافت مرادف با پیشوایی و ریاست ظاهری است و چون علی بن ابی‌طالب پس از رحلت رسول اکرم خانه‌نشین شده و ریاست و حکومتی نداشت، نمی‌توانند افضلیت و اعلییت و اولویت او را قبول کرده، و از صورت و ظاهر بگذرند.

این افراد، گذشته از این که از مراحل تحقیق و معرفت دور هستند، به فساد و ضعف گفته‌های خود نیز متوجه نشده، و اندیشه نمی‌کنند که خلافت، با این وصف و تعریف، منحصر به آن چهار نفر و به آن زمان و به آن مملکت نیست. هر سلطان و هر حاکمی، در هر مملکتی که به مسند سلطنت و حکومت می‌رسد، همین حکم را داشته و با همین مقدمات (تبلیغات، فعالیت، همدست شدن، مغلوب ساختن مخالفین، سخت گرفتن به مردم)، به مقصد خود نایل می‌گردد.^۱

^۱ در کتاب *احکام سلطانیه* قاضی ابی‌یعلی (ص ۴، ط ۱۳۵۶ مصر) گوید: «به مقتضای آنچه از احمد بن حنبل نقل شده است، شروط عدالت و علم و فضل، از امام ساقط است.» و در روایت عبدوس قطان گفته است که: «کسی که به شمشیر غلبه پیدا کرده و به مقام خلافت رسیده و به نام و عنوان امیرالمؤمنین شهرت پیدا کند، لازم است بر ←

آری؛ در کتب کلامیه‌ی اهل سنت، تصریح می‌کنند که امام، به انتخاب رعیت (ولو این که یک یا دو نفر انتخاب کنند) تعیین می‌شود. و ممکن است در هر مملکتی که وسعت دارد، امامی انتخاب بشود و در صورت نبودن شخص مجتهد یا عادل، می‌توان فردی را که مجتهد و عادل نیست، انتخاب کرد. و انتخاب کردن امام، از جمله فروع و تکالیف شرعی مردم است و جزء اصول دین نیست.^۱

ما معتقد هستیم که بعد از درگذشت رسول اکرم، دوازده تن خلیفه، که هر یک اعلی و افضل و اعدل و اتقی و اکمل هر زمان خود بودند، به تعیین پروردگار متعال و رسول اکرم و امام سابق، به مقام امامت منصوب شده‌اند. و محکم‌ترین دلیل ما برای این مطلب، آن که ثبوت و وقوع آن را دریافته‌ایم. آفتاب آمد دلیل آفتاب.

و مخالفین ما هم اگر طالب حق و سعادت هستند، در راه تحقیق قدم برداشته، و حالات و مقامات دوازده تن، و مخصوصاً در حالات علی بن ابی‌طالب، که در کتب اهل سنت مضبوط است، اطلاع و آگاهی یابند.

ما به این حقیقت واقف و آگاه و مطلع هستیم و در عقیده‌ی خود، که در راه تحقیق و بررسی کامل یافته‌ایم، کوچک‌ترین تردیدی نداریم. شما هم خود می‌دانید.

البته این اعتقاد، یکی از مزایا و عقاید اضافی جمعیت شیعه‌ی اثنی‌عشریه می‌باشد و دیگران از فیض عظیم و رحمت وسیع و مرکز هدایت، محروم هستند.

و اما قول اهل سنت، که یکی از فروع دین و تکالیف مردم (آن هم در صورت عدم مفسده) انتخاب رئیس و پیشوا است، ما هم به این امر معتقد هستیم و البته لزوم این امر را از راه عقل واجب می‌دانیم و اگر از شریعت دستوری در این باره برسد، جنبه‌ی ارشادی دارد نه مولوی. این است که تمام ملت جهان، از دین‌داران و بی‌دینان، در این مسأله اتفاق داشته و لزوم آن را جزء مسائل ضروری اجتماع می‌دانند.

آری؛ برای هر ملت و مجتمعی لازم است که از لحاظ حفظ حقوق خود و برای بسط عدالت و دفع ظلم، شخص سزاوار و لایقی را به مقام ریاست و حکومت خود انتخاب کرده، و همه از فرمان و حکم او، اطاعت و پیروی کنند و از این راه، زندگی دنیوی و امور معیشت آنان تأمین شده، و به فراغت خاطر در امور اخروی (اگر دین‌دار باشند) و تکمیل نفس خود بکوشند.

← همه‌ی مؤمنین، که در مقابل او خضوع کرده و او را امام خود بدانند و خلاف او جایز نیست؛ خواه صالح و نیکوکار باشد و یا فاسق و جائز. زیرا او امیرالمؤمنین است.»

^۱ رجوع کنید به شرح موقوف جرجانی (مرصد رایع در امامت) و کتب دیگر.

این همان حرفی‌ست که اهل سنت گویند. ولی ما مردم شیعه، گذشته از این حکومت عرفی، حرف دیگری داریم؛ آن هم حرف و بحث تنها نیست. بلکه چیزی است که در خارج وقوع پیدا کرده و آن را دریافته‌ایم.

و به همان نسبت، ادعا کرده و اثبات می‌کنیم که معارف شیعه و حقایقی که به وسیله‌ی اهل بیت عصمت و طهارت به پیروان آنان رسیده است، منورترین و به‌ترین حقایق است.

آری؛ جمعیت شیعه به مقتضای حدیث مسلم نبوی (أنا مدینة العلم و علی بابها) از باب علم و حکمت، به مدینه‌ی فضیلت و حکمت و حقیقت وارد می‌شوند. ولی جماعت اهل سنت، از کسانی پیروی و اطاعت می‌کنند که اغلب فاقد فضیلت و علم و طهارت و تقوی و حقیقت هستند.

یوم ندعوا کلّ اناس بامامهم

طهران، ۱۳۷۶، حسن مصطفوی

تنبیه

این کتاب در عین اختصار، روی کمال اتقان نوشته شده و اساس عقاید تشیع را صد در صد استوار می‌کند. برادران ما از اهل سنت، که در مقام تحری حقیقت هستند، از دقت در این کتاب و مطالعه‌ی آن، غفلت نوزند.

متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای جهان را حمد و سپاس‌گزاری می‌کنم که ما را پیوسته در سایه‌ی رحمت و مهربانی و توجهات مخصوصه‌ی خود محفوظ داشته، و قلوب ما را به محبت و دوستی اهل بیت عصمت و طهارت، روشن و منور ساخته است و از درگاه بزرگ او خواستاریم که برای همیشه این نعمت را از ما نگیرد.

و بعد؛ در ضمن مطالعه‌ی کتاب *عقد/فرید*^۱، که رسیده بودم به جزء سوم و صفحه‌ی ۲۸۵، برخوردیم به حکایت بسیار شیرین و جالب توجه، و در عین حال علمی و تحقیقی که به خاطر اطلاع برادران مسلمان و روشن شدن اذهان ایشان، تصمیم گرفتیم آن را به فارسی ساده و روان ترجمه کرده، و در دسترس عموم بگذاریم.

این است که آن را ترجمه نموده، و در موارد مقتضی، شرح و توضیحی در پاورقی اضافه کردم و برادران من، این حکایت تاریخی را از روی دقت و با کمال بی‌طرفی مطالعه کرده، و حقیقت را در موضوع امامت و خلافت، خواهند دریافت.

احتجاج مأمون بر فقها و علما

یحیی بن اکثم^۲، که در عهد مأمون عباسی، قاضی‌القضات بود، جمعی از قضات را دعوت کرده، و اظهار نمود که «امیرالمؤمنین مأمون، دستور داده است که فردا صبح، چهل نفر از دانش‌مندان و فقها را که در مناظره و مباحثه‌ی علمی استاد هستند، در پیش‌گاه او حاضر کنم و از شما تقاضا دارم اشخاصی را که لایق و سزاوار هستند، معرفی کنید.» حاضرین، افرادی را که دارای مقام فضل و دانش، و واجد شرایط بحث و گفت‌وگو بودند، نام برده و یادداشت کردند.

یحیی بن اکثم دستور داد که صبح فردا، همه‌ی آن چهل نفر که یادداشت و معین شده بودند، در منزل او حاضر شوند.

پس، صبح زود همه نزد یحیی حاضر شدند و یحیی لباس‌های خود را پوشیده، و مهیای حرکت بود.

^۱ *عقد/فرید* در چهار مجلد، و تألیف دانش‌مند مشهور، شهاب‌الدین احمد، معروف به ابن‌عبد ربه اندلسی مالکی است که در سال ۳۲۸ هـ در قرطبه از دنیا رفته است و این کتاب، در سال ۱۳۵۳ و ۱۳۶۵، در مصر، به طبع رسیده است. و باز، چندین مرتبه چاپ دیگر شده است.

^۲ از فقها و دانش‌مندان بزرگ زمان خود و قاضی‌القضاة عصر مأمون عباسی، که به فضل و دانش و هوش و ادب مشهور، و شرح حال او در اغلب کتب رجال و تاریخ نوشته شده است و در سال ۲۴۲ وفات کرده است.

همه با هم سوار شده و به سوی دارالخلافه حرکت کردند. خادمی بیرون دارالاماره منتظر بود. چون چشمش به یحیی خورد، گفت: «امیرالمؤمنین مدتیست منتظر شماها است.»

پس همه داخل اتاق مخصوصی شده و مشغول اقامه‌ی نماز صبح شدند و بلافاصله، خادم وارد شده و اجازه‌ی تشریف داد.

همه به اتاق مخصوص خلیفه وارد شدند.

مأمون با عبا و عمامه و شال، روی رختخواب خود نشست. جواب سلام و تحیت واردین را گفته، و اجازه‌ی جلوس داد.

و چون همه نشستند و مجلس برقرار گشت، مأمون از روی تخت و رختخواب خود پایین آمده و عبا و عمامه و شال و پارچه‌ی سیاه (علامتی بود که بنی‌عباس انتخاب کرده بودند و امروز این علامت، برای علویین است) و قلنسوه‌ی خود را برداشته، و آنان را نیز امر کرد که این‌چنین، آزاد باشند.

و چون حاضرین امر و تأکید و اصرار خلیفه را مشاهده کردند، همه عبا و عمامه را برداشته و شال و جوراب را کنده و با آزادی کامل نشستند.

مأمون گفت: «منظور از این جلسه، گفت‌وگو و مناظره در چند مبحث مورد لزوم و ابتلاء است. و چون مباحثه با بودن قید و ناراحتی، به آن‌طوری که می‌باید، صورت نمی‌گیرد، خوب است هر کسی اگر حاجتی دارد و محصور است، رفع کرده و با نهایت آزادی و راحتی، مهیای گفت‌وشنود و مباحثه گردد.»

همه خود را آزاد و راحت کردند.

مأمون، مسأله‌ی فقیه را عنوان کرده و تقاضا نمود که اول، یحیی بن اکثم، و سپس دیگران به ترتیب، پاسخ دهند.

حاضرین، به ترتیب از حکم و آثار و علل و اطراف و فروع آن مسأله جواب گفتند.

مأمون تا آخرین نفر که صحبت می‌کرد، ساکت و آرام نشست و سر به پایین انداخته و کاملاً به حرف‌های حاضرین گوش می‌داد.

و پس از آن، یحیی را مخاطب قرار داده و گفت: «در بیان حکم، نیکو جواب دادی. ولی در بیان علت حکم، راه اشتباه پیمودی. و سپس، یکایک آنان را مورد توجه قرار داده و سخنان آنان را تخطئه و انتقاد می‌کرد و نسبت به سخنان بعضی از آنان، اظهار موافقت و رضایت می‌نمود.

خلیفه: «منظور من از دعوت و جمع شما، این مبحث نبود. من می‌خواهم در پیرامون عقیده‌ی خودم و آنچه جزء عقاید دینی خود قرار داده‌ام، به طور تفصیلی، با شماها وارد مذاکره شوم.»

«همه‌ی ما، کمال امتنان و افتخار را داریم. بفرمایید.»

خلیفه: «اعتقاد من این است که علی بن ابی‌طالب، از جهت مقام و فضل و مرتبت، بر سایر خلفا برتری و تقدم دارد، و هم آن حضرت برای مقام خلافت و وصایت، از دیگران سزاوارتر و اولی‌تر است.»

اسحق بن ابراهیم^۱: «امیرالمؤمنین مسبوق است که جمعی از ما هستند که اعتقادشان، بر خلاف این نظریه می‌باشد و البته ما به خاطر بحث و مناظره کردن در این‌جا حاضر شده‌ایم و لازم است این موضوع هم تحقیق بشود.»

خلیفه: «یا اسحق! پس در این موضوع، آنچه را که می‌خواهی، تو از من بپرس! و یا من از تو بپرسم!»

اسحق می‌گوید: «فرصت را غنیمت شمرده و گفتم اگر اجازه باشد، من سؤال می‌کنم.» خلیفه: «سؤال کن!»

* * *

و به روایت عیون / الأخبار صدوق (رض) که این جریان را مفصل‌تر روایت کرده است. باب ۴۴، ص ۳۱۲، ط ۱۳۱۸ هـ.

در پیرامون فضائل ابی‌بکر

یکی از حاضرین گفت: «عقیده‌ی ما بر این است که افضل مردم پس از رسول اکرم، ابوبکر است، به موجب روایتی که از رسول خدا رسیده است که "إقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر ← پیروی کنید از دو شخصی که پس از من هستند، که ابوبکر و عمر باشند." و این دستور، دلالت می‌کند بر افضلیت و برتری این دو نفر، نسبت به همه‌ی اصحابی که بعد از آن حضرت بودند.»

مأمون گفت: «روایات وارده در مدح و یا ذم ابی‌بکر و عمر، زیاد است و این روایت‌ها از سه حال بیرون نباشند. یا این است که همه‌ی آنها صحیح و درست است؛ و یا همه‌ی آنها غلط و باطل است؛ و یا بعضی از آنها صحیح، و برخی دیگر ضعیف و مجعول است.»

صورت اول ممکن نیست. زیرا مستلزم می‌شود به آن که دو روایتی که درباره‌ی ابی‌بکر ضد یا نقیض همدیگر هستند، در یک مورد جمع شده و صادق باشند و صحت هر یکی، موجب نفی و بطلان دیگری خواهد بود. و اگر ابوبکر

^۱ از جمله‌ی قضاات و علمایی بود که به آن جلسه دعوت شده بود.

ممدوح و شخص بافضیلتی شد، نمی‌شود مذموم و مطرود باشد، و بالعکس. و در صورت دوم، لازم آید که به طور کلی، امثال این مطالب و این احادیث باطل شده، و دین و شریعت و آیین، همه غلط و بیخود باشد.

و صورت سوم باقی می‌ماند؛ و آن درستی بعضی از روایات و بطلان برخی دیگر است و ما باید در میان این قبیل از روایات متناقضه، به خوبی دقت و تحقیق نموده و روایات صحیح را از باطل و مجعول تشخیص بدهیم. و این روایتی که شما نقل می‌کنید، از جهت عقل، قابل تصدیق نیست. زیرا رسول اکرم دانا و حکیم است و سخن‌های او هم باید موافق رأی صحیح و نظر صائب باشد و مضمون این روایت، هیچ‌گونه مورد قبول عقل سلیم نیست.

آری؛ این روایت، درست نیست. زیرا دو نفری که از جهت فکر و رأی و نظر و عمل و خوی و روش مختلف هستند، ممکن نیست هر دو نفر آن‌ها در یک زمان و برای جمعیت واحد، پیشوا و مقتدا باشند. زیرا این امر، محال است.

و دلیل بر این مطلب آن که آراء مختلف و نظرهای متضاد زیادی از این دو نفر دیده شده است:

ابوبکر جمععی را که بعد از رسول اکرم مرتد شده بودند، به اسارت گرفت و عمر بن خطاب، آنان را به حال حریت، به جاهای خودشان برگردانید.^۱ و عمر، نظر و رأی می‌داد به معزول کردن و تنبیه خالد بن ولید، به علت قتل او، مالک بن نویره را؛ ولی ابوبکر امتناع ورزیده و قبول نکرد.^۲

^۱ در این موضوع، از ابتدا عمر بن خطاب مخالف بود و مقاتله با آنان را که از زکات دادن خودداری می‌کردند، تجویز نمی‌کرد. در کتاب *الخلفاء* از سیوطی (ص ۲۹، ط ۱۲۰۵ مصر) گوید: پس از وفات رسول اکرم، طوایف زیادی از عرب، مرتد شده و از دادن زکات خودداری کردند. ابوبکر برای مقابله‌ی آنان، تهیه دید و عمر و دیگران، با این امر مخالفت می‌کردند. ابوبکر گفت: «سوگند به خدا، اگر کوچک‌ترین اندازه‌ای از زکات را، که یک بز یا گوسفندی باشد که در زمان رسول خدا می‌دادند، تأذیه نکنند، با آنان مقاتله می‌کنم.» عمر گفت: «چه‌گونه مقاتله می‌کنی در حالی که رسول خدا فرموده است "من مأمور شده‌ام مقاتله کنم تا کلمه‌ی شهادتین را بر زبان آورند، و در این صورت جان و مال آنان محفوظ خواهد بود، مگر به اندازه‌ی حقی که مقرر شده است." ابوبکر گفت: "سوگند به خدا که من با کسانی که در میان صلوٰة و زکوٰة فرق می‌گذارند، مقاتله خواهم کرد."

^۲ در *تاریخ طبری* (ج ۴، ص ۳۰، ط اول) گوید: عمر بن خطاب پیوسته درباره‌ی عزل خالد بن ولید با ابی‌بکر مذاکره می‌کرد و ابوبکر می‌گفت: «من از سخن تو نمی‌توانم پیروی و اطاعت کرده و شمشیری را که خداوند برهنه و آزاد کرده است بر کفار، در غلاف قرار بدهم.»

در *اسدالغابه* (ج ۴، ص ۳۹۵) گوید: خالد بن ولید با جمعیت خود، به سوی قوم مالک بن نویره آمد و در شبی که بسیار سرد بود، فرمان داد که آنان را محبوس کنند، و سپس دستور داد آنان را بکشند و خالد، زن مالک را تزویج کرد و عمر بن خطاب به ابی‌بکر گفت: «شمشیر خالد در این‌جا به خطا رفته است.» و درباره‌ی خالد سخنان زیادی گفت و ابوبکر اظهار کرد که: «خالد اشتباه و خطا کرده است و من نمی‌توانم شمشیری را که خداوند برای مشرکین آزاد و تهیه کرده است، در غلاف کنم.» و چون خالد از راه رسید، عمر او را گفت: «ای دشمن خدا! مرد مسلمی را کشتی و سپس به زن او نزدیک شدی و باید تو را رجم کنم.» از این جریان، معلوم می‌شود که خالد با زن مالک، زنا کرده است. زیرا در تزویج شرعی هم لازم است ایام عده تمام شود و خالد در همان ایام سفر، با زن مالک نزدیک شده است.

و عمر تحریم کرد متعه‌ی حج و متعه‌ی نکاح را، در صورتی که ابوبکر چنین کاری نکرده بود.^۱

و عمر برای عطایا، دفتری ساخت و عطایا را روی قرار معین و مطابق حقوق منظم پرداخت می‌کرد.^۲ ولی ابوبکر در عطایای خود، چنین تعهد منظم و قرار معینی نداشت و امثل این اختلافات، در میان آن دو نفر زیاد بوده است.»

یکی دیگر از حاضرین گفت: «حدیثی از رسول اکرم رسیده است که "لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً" ← اگر می‌خواستم کسی را دوست بگیرم، هر آینه ابوبکر را برای خود دوست اخذ می‌کردم.»

مأمون گفت: «این روایت نادرست است. زیرا خود شما نقل می‌کنید که رسول خدا در میان اصحاب خود، عقد اخوت بسته و هر یکی را با دیگری برادر قرار داد و علی بن ابی‌طالب را عقب زده بود.^۳ در این حال علی تذکری به رسول اکرم داد و آن حضرت فرمود که: «و ما آخرتک إلا لنفسی» ← تو برا برای خود نگاه داشته‌ام.» پس هر یک از این دو روایت که ثابت و صحیح و مسلم شد، دیگری مجعول و باطل خواهد بود.»

یکی دیگر از آنان گفت: «در حدیث وارد است که علی بن ابی‌طالب روی منبر فرمود: "خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر" ← بهترین افراد این امت، بعد از وجود حضرت رسول اکرم، ابوبکر و عمر است.»

^۱ در اغلب کتب حدیث و صحاح اهل سنت، تحریم متعه‌ی نکاح (نکاح انقطاعی) و متعه‌ی حج (که عبارت از جواز استمتاع و نکاح است، پس از تمام شدن عمره، تا احرام حج تمتع) از طرف عمر بن خطاب روایت شده است. در صحیح مسلم (ج ۴، ص ۴۵، ط ۱۳۳۱) گوید: ابوموسی فتوی به جواز متعه می‌داد. مردی او را گفت: «خودداری کن از برخی از فتاوی خود، زیرا تو از آنچه امیرالمؤمنین عمر در مورد متعه‌ی حج احداث کرده است، آگاه نیستی.» پس ابوموسی با عمر بن خطاب ملاقات کرده و از این حکم سؤال کرد. عمر در پاسخ او گفت: «من می‌دانم که رسول امرک و اصحاب آن حضرت، این عمل را تجویز می‌کردند. و لکن من مکروه داشتم که حجاج بعد از عمره، با زن‌های خودشان نزدیک شده؛ و سپس در حالی که قطره‌های آب غسل از صورت‌های آنان می‌چکد، شروع به اعمال حج تمتع کنند.» و در ص ۱۳۱ گوید: ابن‌عباس و ابن‌زبیر در موضوع متعین اختلاف کردند و جابر بن عبدالله گفت: «ما در زمان رسول اکرم، این دو متعه را تجویز و مرتکب می‌شدیم. سپس عمر آنها را تحریم کرد و عمل نکردیم.»

^۲ عمر بن خطاب در سال ۱۵، برای مسلمین حقوقی معین کرد و به اختلاف مراتب و روی سوابق، حقوق و عطایای خود را مختلف قرار داد و چنان که در کامل ابن‌اثیر (ج ۲، ص ۱۹۴، ط. اول) گوید: برای اصحاب جنگ بدر، پنج‌هزار درهم قرار داد تا برسد به اصحاب جنگ قادسیه، که عطایای آنان، دوهزار درهم شد. و حسنین (ع) و سلمان و ابوذر را با این که از اصحاب بدر نبودند، ملحق به بدرین کرد. و دفترهایی مرتب کرد که اسامی اشخاص و عطایا را ضبط کنند.

^۳ در اسدالغابه (ج ۴، ص ۱۶) می‌نویسد: و رسول اکرم، دو مرتبه علی بن ابی‌طالب را برادر خود قرار داد. زیرا رسول خدا در مرتبه‌ی اول، مهاجرین را با همدیگر برادر کرد؛ و سپس بعد از هجرت، مهاجرین را با انصار برادر قرار داد و در هر مرتبه، به علی بن ابی‌طالب فرمود: «أنت أخي فی الدنيا و الآخرة» ← تو برادر من هستی در دنیا و هم در آخرت.» و در طبقات ابن‌سعد (ج ۳، ص ۲۲، ط. بیروت) گوید: «رسول اکرم در میان مهاجرین، مواخات قرار داد که روی حق و برابری و مساوات، یار همدیگر و کمک یکدیگر باشند و این جریان، پیش از جنگ بدر بود. و سپس در میان خود و علی بن ابی‌طالب، برادری قرار داد.»

مأمون: «این حدیث درست نیست. زیرا اگر ابوبکر و عمر افضل افراد مسلمین بودند، هرگز رسول خدا عمرو بن عاص را بر آنان حاکم و رئیس قرار نمی‌داد و همچنین، اسامه بن زید را در مورد دیگر^۱.

و باز تکذیب می‌کند آن را کلام علی بن ابی‌طالب، بعد از رحلت رسول خدا، که: "أنا أولى بمجلسه، مني بميضي، و لكنني خشيت أن يرجع الناس كفاراً ← من أولى هستم به نیابت و جانشینی آن حضرت، و اولی بودن من، از تن خود به پیراهنم نزدیک‌تر و سزاوارتر است. ولی ساکت نشسته و صبر کردم که مبدا افراد ضعیف، مرتد گردند^۲."

و باز علی بن ابی‌طالب فرمود: "إني يكوفان خير أمني و قد عبدت الله عزوجل قبلهما و عبدته بعدهما ← چه‌گونه می‌شود که آنان افضل از من باشند، در صورتی که من پیش از آنان خدا را عبادت کرده و هم بعد از آنان، خدا را عبادت و بندگی می‌کنم."

یکی دیگر از حاضران گفت که: «ابوبکر درب به روی مردم بسته و اظهار می‌کرد "هل من مستقیل فاقليه ← آیا کسی هست که قرار بیعت و عهد خلافت را با من اقاله و فسخ کند و من آن را از گردن خود باز کنم." در این حال علی بن ابی‌طالب فرمود: "قدمك رسول الله فمن ذا يوخرک! ← پیغمبر خدا تو را مقدم داشته است و کیست که بتواند تو را عقب بدارد^۳».

^۱ امارت و ریاست اسامه در آخرین ایام حیات رسول اکرم، در تمام تواریخ مضبوط است و قول آن حضرت که می‌فرمود: «جهزوا جيش اسامه ألا لعن الله من تخلف عنها ← لشکر اسامه را تجهیز و حرکت دهید و خداوند لعنت کند متخلفین را.» در همه‌ی کتب حدیث اهل سنت ثبت شده است و ابوبکر و عمر، از جمله‌ی جيش بودند. و اما امارت عمرو بن عاص: آن هم مورد اتفاق همه‌ی مورخین است، و آن در جنگ ذات‌السلاسل، و در سال هشتم هجرت بوده است.

^۲ در نهج‌البلاغه (ص ۴۳۷، ط. عبده، خطبه‌ی ۲۱۷) می‌فرماید: «و أجمعو علی منازعتي حقاً كنت أولى به من غيري، فتنظرت فإذا ليس لي رافد و لا ذاب و لا مساعد الا اهل بيتي فضنت بهم عن المنية فأغضيت علی القذى و جرعت ربي علي الشجی ← این مردم و افراد قریبش، اتفاق کردند که با من منازعت و مقابلت کنند، از جهت حقی که من اولی و سزاوارتر به آن بودم از دیگران. پس من متوجه شدم به آنچه مرا یار و مدافع و مساعدی نیست، مگر افراد خانواده‌ی خودم، و من حفظ کردن آنان را از مرگ، و چشم خود را پوشانیدم، در حالی که خار در چشم من بود و آب دهنم را فرو بردم در حالی که استخوانی در گلویم جای‌گیر بود.

^۳ جمله‌ای که به مضمون (هل من مستقیل فاقليه) باشد، به طور مسلم از ابی‌بکر اظهار شده است و کلام منقول از حضرت امیرالمؤمنین (ع) هم قطعاً مجعول است. و استقاله‌ی ابی‌بکر کشف می‌کند از فقدان و نداشتن مقام معنوی ولایت، و عدم استحقاق حقیقت خلافت و وصایت. زیرا به عقیده‌ی ما، چنان که در مقدمه‌ی کتاب گفته شد، خلافت و ولایت، یک منصب روحانی و مقام معنوی حقیقی است و این منصب و مقام، قابل استقاله و فسخ نباشد. آری؛ حکومت و امارت ظاهری است که قابل اثبات یا نفی بوده، و ثبوت آن به اعتبار و جعل مردم درست می‌شود.

در طبقات ابن‌سعد (ج ۳، ص ۲۳۲، ط. بیروت) گوید: قال ابوبکر فإني وليت هذا الأمر و أناله كاره، و والله لوودت إن بعضكم كفانية، و إنما أنا بشرولست بخير من أحد منكم، فراعوني، فإذا رأيتموني استقمتم فأتبعوني، و إن رأيتموني زغت فقوموني ← من به این امر ولی قرار داده شدم در حالتی که کراهت آن را داشتم و سوگند به خدا، دوست دارم که ←

مأمون: «این حدیث مجعول و باطل است. زیرا علی بن ابی‌طالب، خودش از بیعت ابی‌بکر خودداری کرد و تا حضرت زهرا زنده بود، بیعت نکرد^۱. و حضرت زهرا وصیت کرده بود که شبانه او را دفن کرده، و ابوبکر و عمر به جنازه‌ی او حاضر نگردند.

و دیگر آن که اگر ابوبکر از جانب پیغمبر و به اشاره و امر آن حضرت به مقام خلافت برقرار شده بود، چه‌گونه می‌خواست استعفا داده و از این منصب و تکلیف مهم دوری کند. و چه‌گونه او اظهار می‌کرد که "قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین أباعبیده و عمر ← من راضی هستم که یکی از این دو مرد را به جای من بگذارید."»

دیگری از حاضرین گفت: «عمرو بن عاص از رسول اکرم پرسید که "محبوب‌ترین مردم نزد تو کیست؟" فرمود: "عایشه." گفت: "از میان مردان کیست؟" فرمود: "پدر عایشه."»^۲

مأمون: «این حدیث نیز باطل است. از آن جهت که روایت مسلمی وارد است که در پیش روی رسول اکرم، مرغ بریان‌شده‌ای بود و آن حضرت دعا می‌کرد که محبوب‌ترین بندگان پروردگار، نزد او حاضر شوند. در این هنگام، علی بن ابی‌طالب حاضر شد.^۳

پس اگر این روایت صحیح و مسلم است، روایت دیگر، مجعول و نادرست خواهد بود.»

دیگری گفت: «علی بن ابی‌طالب خودش می‌فرمود: "من فضلنی علی ابی‌بکر و عمر جلدته حد المفتری ← کسی که مرا ترجیح و تفضیل بدهد به

← یکی از شماها مرا کفایت کرده و مرا خلاص کند و من فردی از شما هستم و به‌تر نیستم. پس رعایت کنید حال مرا. و چون دیدید که استقامت در راه حقیقت دارم، از من پیروی کنید و اگر انحرافی از من مشاهده نمودید، مرا راست و مستقیم نمایید.»

آری، ابوبکر روی طبیعت خود چنین اظهاری کرده، و خود را برابر با افراد دیگر دانسته و خود را در میان دوراهه‌ی استقامت و انحراف می‌بیند. ولی پیروان او، کاسه‌ی از آش گرم‌ترند.

^۱ در *اسد‌الغابه* (ج ۳، ص ۲۲۲) می‌نویسد: و تخلف کرد از بیعت ابی‌بکر، علی بن ابی‌طالب و افراد بنی‌هاشم (عباس و عقیل و اولاد آنان و اولاد حمزه و دیگران از بنی‌هاشم) و زبیر بن عوام و خالد بن سعید بن العاص و سعد بن عباد، و همه‌ی این اشخاص، بعد از فوت حضرت زهرا بیعت کردند، مگر سعد بن عباد که هرگز بیعت نکرد و بنا به قول صحیح، بیعت آنان بعد از شش ماه بود.

^۲ این حدیث در صحیح بخاری (باب لو کنت متخذاً خلیلاً) است و راوی آن، عمرو بن عاص، از مخالفین اهل بیت است.

^۳ در *اسد‌الغابه* (ج ۴، ص ۳۰) این حدیث را به طرق مختلفه نقل می‌کند و از جمله می‌نویسد در مقابل رسول اکرم مرغ بریان‌شده‌ای بود. عرض می‌کرد «خدا یا، محبوب‌ترین خلق خود را نزد من حاضر کن تا با من هم‌غذا باشد.» پس ابوبکر آمد و او را رد کرد و سپس عثمان آمد. او را نیز کرد تا علی بن ابی‌طالب آمد. پس او را اجازه داد.

ابی‌بکر و عمر، تازیانه می‌زنم او را، چنان که به شخص افتراء‌گو تازیانه می‌زنند.^۱»

مأمون: «این حدیث دروغ است. و آیا ممکن است علی بن ابی‌طالب اجرای حد کند به کسی که حدی برای او واجب نیست؟ و در این صورت، باید بگویم که علی بن ابی‌طالب، از احکام و حدود الهی تجاوز کرده و بر خلاف امر خداوند عمل می‌کند.

آیا تفضیل علی بن ابی‌طالب بر آن دو نفر دروغ و افتراء است تا حد افتراء جاری شود؟

آیا شما خودتان روایت نکرده‌اید که ابوبکر می‌گفت: «ولیتکم و لست بخیرکم ← ولی و خلیفه قرار داده شده‌ام برای شماها و من به‌ترین فرد از میان شماها نیستم»^۲؟ پس آیا سخنی که ابوبکر درباره‌ی خود گوید، درست و مطابق واقع است، یا آنچه دیگری درباره‌ی او می‌گوید؟»

دیگری گفت: «روایتی از حضرت رسول اکرم رسیده است که "ابوبکر و عمر سیدا کهول أهل الجنة ← ابوبکر و عمر، هردو، آقایان پیرمردان بهشتند."»

مأمون: «این حدیث صحیح نیست. زیرا در بهشت، پیری نیست تا این دو نفر، بزرگ آنان باشند. و روایت شده است که پیرزنی به محضر رسول خدا آمده بود و این جمله را (عجوزه داخل بهشت نخواهد شد) از آن حضرت استماع کرده و گریه کرد. رسول اکرم فرمود: "خداوند متعال می‌فرماید إنا أنشأناهن إنشاءً أفجعلناهن بكاراً عرباناً تراباً ← ما زن‌های بهشت را به حالت بکارت و اعتدال مزاج و طراوت و محبوبیت آماده می‌سازیم." و اگر شماها در توضیح حدیث بگویند که ابوبکر چون داخل بهشت شود جوان گردد، در پاسخ این توضیح می‌گوییم که روایت مسلمی رسیده است که رسول اکرم فرمود: "الحسن و الحسين سیدا شباب أهل الجنة

^۱ در کتب فقهیه، چنین عنوانی در ابواب حدود و دیات دیده نشده است که اگر کسی روی عقیده، شخصی را افضل از دیگری بداند، اولاً این عمل افتراء حساب شود؛ و ثانیاً او را حد و تازیانه بزنند. در صورتی که افضل بودن علی بن ابی‌طالب از جهت علم و شجاعت و تقوا و زهد و قرابت و محبوبیت نزد رسول اکرم، مسلم است و از احادیث اهل سنت هم این معنی ثابت می‌شود؛ گذشته از انتقاداتی که خود علی بن ابی‌طالب از ابی‌بکر و عمر دارد و کتب فریقین مضبوط است.

^۲ در *انساب الاشراف* (ج ۱، ص ۵۹۰) نقل می‌کند: «ألا و إني قد وليتكم و لست بخيركم، ألا و قد كانت بيعتي فلتة، و ذلك اني خشيت فتنة ← آگاه باشید که من خلیفه قرار داده شده‌ام برای شماها، و من به‌ترین فرد از میان شماها نیستم. و بدانید که بیعت من ناگهانی و بی‌مقدمه بوده است. و این از آن جهت بود که من از وقوع شر و فتنه هراس داشتم.»

در *مقاییس اللغة* گوید: "فلتت" کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر تخلص پیدا کردن با سرعت. و "فلتة" در امور، هنگامی صدق می‌کند که امری بدون تدبیر و رأی صورت گیرد.

من الأولین و الآخرين و أبوهما خیر منهما ← حسنین سید و آقا هستند بر همه‌ی جوانان اهل بهشت، از اولین و آخرین، و پدر آنان بهتر و افضل می‌باشد.^۱»

دیگری گفت: «روایت دیگری از رسول اکرم رسیده است که "لو لم ابعث فیکم لبعث العمر ← اگر من مبعوث نمی‌شدم برای شماها، هر آینه عمر مبعوث می‌شد."^۲»

مأمون: «این روایت نیز درست نیست. زیرا خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نوح و النَّبیین من بعده ← ما وحی فرستادیم به سوی تو، چنان که وحی فرستادیم به سوی نوح و پیغمبرانی که پس از او بودند." و باز می‌فرماید: "و إذ أخذنا من النَّبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم ← و ما عهد و پیمان گرفتیم از انبیاء، و از تو، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم."»

پس آیا ممکن است آن کسی که پیمان و عهد از او گرفته شده است، برای نبوت مبعوث نگشته و کسی که عهدی از او گرفته نشده است، مبعوث به نبوت بشود؟»

دیگری گفت: «رسول اکرم در روز عرفه، متوجه به عمر شده و فرمود: "إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى باهی بعباده عامّة و بعمر خاصّة ← خداوند متعال در این روز، به عموم بندگان خود و مخصوصاً به عمر، مباحثات می‌کند."»

مأمون: «این روایت نادرست است. زیرا خداوند متعال، چه‌گونه با بودن رسول اکرم، به عمر مباحثات می‌کند؟ و در نتیجه‌ی این روایت، رسول اکرم از جمله بندگان عمومی قرار گرفته و عمر جزء بندگان خصوصی، و مورد مباحثات مخصوص

^۱ این حدیث در سنن ابن‌ماجه (باب فضائل حسنین) و کتب دیگر، منقول است. پس اگر مقصود جوانی و پیری در بهشت باشد، حدیث اول مجعول می‌شود. زیرا در بهشت، کهولت نخواهد بود. و اگر جوانی و پیری در حین مرگ است، حدیث دوم نادرست می‌شود. زیرا حسنین نیز در هنگام فوت، به سن کهولت بودند. پس از جمله‌ی شیباب نخواهند بود تا سید آنان گردند. و معلوم است که در این گونه تعبیر، لازم است طرفین نسبت (سید، اهل جنت)، از یک سنخ و نوع باشند. مثلاً می‌گویند فلانی رئیس صنف بزازها است و فلانی محبوب‌ترین فرد طائفه‌ی فلان است. گذشته از آن که حال مردن که در جوانی یا پیری باشد، تأثیری در احوال و مقامات آخرت و بهشت ندارد و از این جهت، تعبیر به «سید کهول اهل الجنة» به این معنی، رکیک می‌شود. زیرا جوانی اگر دارای عمل به‌تری شد، از کهول افضل‌تر و بالاتر خواهد بود. و چون حدیث دوم، مسلم بین‌الفریقین بوده و موافق معنای صحیح و مطابق قواعد است، پس حدیث اول مجعول و مردود خواهد بود.

^۲ عمر بن خطاب در سال ۲۳ از هجرت، فوت کرده و به قول مورخین، ۵۵ یا ۶۳ سال داشته است. و در سال ششم هجرت، که در ۲۵ یا ۳۳ سالگی، و بعد از تعصب شدید در بت‌پرستی، و در هنگامی که تصمیم به قتل پیغمبر اسلام داشت، اسلام آورده است. پس مدت ده یا هیجده سال آن هم از اول بلوغ و تکلیف، عمر خود را در بت‌پرستی و شرب خمر و سایر محرّمات گذرانیده است. با این حال، از قول رسول اکرم ساخته می‌شود که عمر بن خطاب بنا بوده است به جای پیغمبر اسلام، برای مقام نبوت و رسالت، مبعوث شود. تفو بر این سخن پوچ!

قرار می‌گیرد^۱. و این روایت که شما نقل کردید، نظیر آن حدیثی است که از رسول اکرم نقل می‌کنید که فرمود: "دخلت الجنة فسمعت خفق نعلين فإذا بلال مولى ابى بكر قد سبقنى إلى الجنة ← داخل شدم به بهشت و صدای کفشى به گوشم خورد و در این هنگام متوجه شدم که بلال عبد ابى بكر است و در بهشت، بر من سبقت گرفت"^۲.

پس اگر شیعه می‌گویند که علی بن ابی‌طالب، افضل از ابی‌بکر و عمر است، شما به موجب این حدیث باید بگویید که بلال، عبد ابی‌بکر، افضل از رسول خدا است. زیرا در بهشت به آن حضرت، پیشی و تقدم گرفته است.

باز شما نقل می‌کنید که "إنّ الشيطان يفرّ من ظلّ عم ← شیطان فرار می‌کند از سایه‌ی عمر بن خطاب"^۳. و در مقابل، این حدیث نقل می‌کنید که "إنّ الشيطان ألقى على لسان نبي الله فإنّهن الغرائق العلى ← شیطان القاء کرد بر زبان رسول خدا، این که بگوید اصنام، صورت‌های علوی هستند."

پس شیطان از سایه‌ی عمر فرار می‌کند، ولی به زبان رسول خدا کلمه‌ی کفر و شرک القا می‌کند.»

یکی دیگر از حاضرین گفت: «حدیثی از رسول اکرم رسیده است که فرمود: "لو نزل العذاب ما نجى الا عمر بن الخطاب ← هرگاه عذاب نازل شود، کسی به جز عمر نجات نیابد"^۴»

^۱ واقعاً جای شگفت است که خداوند متعال به وجود رسول اکرم، یا به وجود ابی‌بکر، که به قول اهل سنت افضل از عمر است، یا به وجود علی بن ابی‌طالب، که از نه سالگی اسلام آورده و موحد است و شب و روز چند برابر دیگران پیغمبر و دین خدا را یاری کرده و پیوسته در مجاهده و عبادت بوده و محبوب رسول اکرم است، مباحثات خصوصی نکرده و به وجود عمر مباحثات می‌کند. خوب بود به جای این که این گونه روایات را جعل می‌کردند، روایاتی می‌ساختند که دلالت می‌کرد به شدت مجاهده و کثرت عبادت و علم و تقوی و معرفت عمر بن خطاب، یعنی اعمال و مقاماتی که موجب این فضائل می‌شد.

^۲ در *حلیة الاولیاء* (ج ۱، ص ۱۵۰) گوید: رسول اکرم فرمود: «داخل بهشت شدم و صدای پای از جلو شنیدم. به جبرئیل گفتم این کیست؟ گفت بلال است. و از بلال پرسیدم به چه چیزی از من سبقت گرفتی؟ گفت هر موقع محدث شدم، وضو گرفتم و هر موقعی که وضو گرفتم، دو رکعت نماز خواندم.» پس از این روایت معلوم می‌شود که پیغمبر خدا چنین عملی نداشته است که در بهشت، افلاً در مرتبه‌ی بلال؛ یا در وارد شدن به بهشت، متأخر از بلال نباشد.

^۳ این حدیث اگر درست باشد، دلالت می‌کند بر مذمت و شدت تقبیح عمر. زیرا فرار کردن شیطان از افراد خوب و از اولیاء خدا، بی‌معنی است. انبیاء و اولیاء، پیوسته می‌کوشند که خود را از شر و نفوذ شیطان حفظ کنند؛ نه آن که ضرر و صدمه‌ای به شیطان برسانند. و چنین تسلط و نفوذی از افراد بنی‌آدم نسبت به شیطان قرار داده نشده است. پس معنای عرفی جمله‌ی مزبور، آن می‌شود که شیطان به جهت نهایت ظلم و حيله و مکر و خدعه‌ای که عمر را می‌باشد، از سایه‌ی او فرار می‌کند. چنان که در عرف می‌گویند که من از سایه‌ی فلانی فراری هستم. پس استعمال این جمله و این گونه تعبیر، در مقام بیان نهایت درجه‌ی شیطنت و مکر و سوء نیت و بدجنسی طرف می‌شود.

^۴ این حدیث نیز اگر درست باشد، مانند حدیث گذشته، در مقام مذمت و تنزیل مرتبت است. زیرا که نزول عذاب در مورد استحقاق و برای جمعیت و افرادی است که ستم‌کار و بدکار باشند و استثناً، همیشه بعد از عمومیت و شمول حکم است. پس عمر بن خطاب در مرتبه‌ی اول، در مورد عذاب و از جمله‌ی افراد بدکار باشد، ولو صورتاً. و بعد، روی ←

مأمون: «این کلام بر خلاف نصّ قرآن مجید است که می‌فرماید "و ما کان یعدّبهم و أنت فیهم ← خداوند مردم را عذاب نمی‌کند تا رسول اکرم در میان آنان است."»

دیگری گفت: «رسول اکرم برای ده تن از صحابه را شهادت به بهشت داده است و از جمله‌ی آنان است عمر بن الخطاب.»

مأمون: «اگر این حدیث صحیح بود، هر آینه او به حذیفه خطاب نمی‌کرد که "سوگند می‌دهم تو را به خداوند، آیا من از منافقین هستم؟" پس اگر قول رسول اکرم و شهادت او را در بهشتی بودن خود قبول کرده بود، چه‌گونه از حذیفه سؤال می‌کرد که من از منافقین هستم یا از مؤمنین؟ و اگر قبول نکرده بود، و سپس به واسطه‌ی تصدیق و شهادت حذیفه اطمینان برای او آمد، البته این معنی بر خلاف ایمان و اسلام خواهد بود. پس این دو حدیث، متناقض با همدیگر باشند!»

دیگری گفت: «از رسول اکرم نقل شده است که "مرا در کفه‌ی ترازویی گذاشتند و امت مرا در کفه‌ی دیگر ترازو. و من سنگینی پیدا کردم به امت. و سپس به جای من، ابوبکر گذاشته شده و باز سنگین و راجح آمد."»

مأمون: «این حدیث درست نیست. زیرا اگر مقصود، سنگینی بدن و جسم باشد، البته غیر معقول خواهد بود. زیرا بدن و جسم یک نفر، چه‌گونه بر اجسام تمام امت ترجیح پیدا می‌کند؟ و اگر مراد سنگینی اعمال باشد، باز غیر معقول خواهد بود. زیرا اعمال امت وجود نداشت و تا روز قیامت، به تدریج حادث خواهد شد و چیزی که وجود خارجی ندارد، چه‌گونه قابل وزن کردن می‌شود؟»

فضیلت علی بن ابی‌طالب

اسحق: «پس از چه لحاظ می‌گویید که علی بن ابی‌طالب بر خلفای دیگر برتری داشته، و برای مقام خلافت اولی و سزاوارتر است؟»

← علل و جهاتی، از آن جمعیت خارج و استثنا شده و خود را نجات بدهد. و ممکن است این حدیث (در صورت صحت) هنگامی گفته شده است که عمر بن خطاب از جمله‌ی مشرکین یا از جمله‌ی بدکاران بوده است.

¹ در احادیث اثنی‌عشری رسیده است که حضرت علی بن ابی‌طالب فرمود: «آیا من از عشره‌ی مبشره نیستم؟» گفتند: «آری.» فرمود: «من شهادت می‌دهم که این حدیث، مجعول و دروغ بوده و همه‌ی این ده نفر در بهشت نخواهند بود.» آری؛ این اختلاف و جنگ و نزاعی که در میان خود این ده نفر به وجود آمده است، کذب و جعل حدیث را تأیید می‌کند.

² و دیگر آن که از جمله‌ی امت، وجود عمر و عثمان و ابوعبیده و سایر افراد عشره‌ی مبشره و سایر اولیاء و دوستان خدا (که به قول اهل سنت، هر فردی از آنان در عرض ابی‌بکر یا در مرتبه‌ی بعد از او هستند) می‌باشد. و چه‌گونه می‌شود اعمال و مقام ابی‌بکر، بر اعمال و مقامات میلیون‌ها از افراد صالح و اولیاء و دوستان خدا سنگینی پیدا کند؟ و به قول بهلول عاقل: «اگر این حدیث درست باشد، ناچار باید بگوییم که در ترازو اشکال و عیبی بوده است!»

خلیفه: «شما بگویید که مردم روی چه اصلی به همدیگر فضیلت و برتری پیدا می‌کنند و چه طور می‌شود که گویند فلان آدم، افضل و اولی است؟»

اسحق: «به واسطه‌ی اعمال صالحه و افعال نیکو.»

خلیفه: «راست گفتی! ولی مرا خبر بده از کسی که در زمان رسول خدا، افضل و بالاتر بوده است از دیگری، و سپس این شخص دومی که مفضول است، بعد از فوت پیغمبر اکرم، اعمال صالحه‌ی بیشتر و خدمات زیادتری انجام داد. آیا فضل و مقام این شخص در نتیجه‌ی این اعمال برجسته، به مقام شخص اول که در عهد پیغمبر برتری داشت، می‌رسد یا نه؟»

اسحق سر به پایین انداخته و جواب نگفت.

خلیفه: «البته شما نمی‌توانید بگویید که شخص دوم، در نتیجه‌ی زیادی اعمال صالحه، به شخص اول فاضل ملحق می‌شود. زیرا کسانی در زمان ما پیدا می‌شوند که از جهت عبادت و کثرت طاعت و صدقات و جهاد و اعمال صالحه، برتری به مسلمانان زمان اول و اصحاب رسول اکرم دارند، و در این صورت می‌باید این قبیل از مسلمانان نیکوکار، برتری به اصحاب رسول اکرم پیدا کنند.^۲»

اسحق: «آری، چنین است. شخصی که در زمان رسول خدا مفضول و متأخر بوده است، هرگز به فاضل ملحق نمی‌شود.»

خلیفه: «پس توجه و مراجعه کن به آن احادیث و روایاتی که مشایخ و بزرگان و آن اشخاصی که پیشوایان تو بودند، و مقایسه کن آنها را با آن احادیثی که در فضایل ابی‌بکر وارد شده است. و بین آنها دو نوع، با هم برابر و مساوی می‌شوند؟ و بل که مقایسه و مقابله کن آنها را با روایاتی که درباره‌ی فضائل ابی‌بکر و عمر، هر دو نقل شده است و بین آنها برابر می‌شوند؟ و بالاتر آن که به دقت بررسی و تحقیق کن مناقب و فضائل خلفای ثلثه را (ابی‌بکر، عمر، عثمان) و مجموع آنها را با فضائل علی بن ابی‌طالب مقایسه کن و اگر برابر و مساوی

¹ برتری و افضل بودن علی بن ابی‌طالب در زمان رسول اکرم، در میان اصحاب آن حضرت، قابل انکار نیست و از این جهت، حاضرین در این باره بحثی نکرده و اختلافی ننموده‌اند. و با این حال، خود مأمون این موضوع را مورد بحث قرار داده و در اثبات آن از طرق مختلف، در این جلسه گفت‌وگو کرد. و اگر کسی حالات و اعمال علی بن ابی‌طالب و فداکاری‌ها و خدمات برجسته و از خود گذشتگی و محبت و خلوص آن حضرت را در مدت بیست و سه سال حیات و رسالت رسول اکرم، از کتب تواریخ و حدیث عامه و خاصه مطالعه کند، کوچک‌ترین تردیدی در این موضوع برای او باقی نخواهد ماند.

² آری؛ کسانی که در حضور وجودی چون رسول اکرم، که بزرگ‌ترین مربی و کامل‌ترین مظهر علم و معرفت و تقوی و حقیقت است، با کمال خلوص و علاقه و مجاهده، در انجام وظایف خودشان کوشیده، و از علوم و معارف آن حضرت استفاده کرده‌اند، البته به افراد دیگری که در این حدود مجاهده کرده‌اند، مقایسه نمی‌شود کرد. ولی باید بفهمیم که این فضیلت، برای اشخاصی است که در مقام مجاهده و استفاده و استفاضه بودند و تنها ملاقات و مصاحبت و مجالست و صحابی بودن، مثبت این مقام و منزلت نیست. و بسا افرادی که زیاد با آن حضرت ملاقات و مجالست داشتند، ولی استفاده‌ی حقیقی نمی‌کردند و بل که ممکن است از منافقین هم باشند.

بودند، آن‌گاه تو بگویی که آنان افضل هستند! و قسم به خداوند که هرگز این دو نوع، برابر هم نخواهند بود.

و باز ادعا می‌کنم که شما، مجموع روایاتی را که درباره‌ی عشره‌ی مبشره (آن ده نفری که به موجب روایات اهل سنت، پیغمبر اکرم وعده‌ی بهشت به آن‌ها داده است) وارد شده است، با احادیث وارده در فضائل آن حضرت مقایسه کنید. و به دقت با هم میزان کرده و ببینید که با هم برابر می‌شوند یا نه. و در صورت برابر شدن، می‌توانید آن ده نفر را از علی بن ابی‌طالب افضل بدانید.»

سبقت در اسلام

سپس خطاب به اسحق کرده و گفت: «کدام عمل در آغاز ظهور اسلام و در روزهای اول بعثت رسول اکرم مطلوب‌تر و افضل بوده است؟»

اسحق: «از روی خلوص، شهادت دادن به توحید.»

خلیفه: «آیا منظور تو این نیست که انسان در پذیرفتن دین مقدس اسلام، پیش‌قدم بوده و سبقت گیرد؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: "و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" و مقصود از آیه، آن کسانی است که در پذیرفتن اسلام، پیش‌قدم شده‌اند. پس آیا کسی را سراغ داری که پیش از علی بن ابی‌طالب اسلام آورد؟^۱»

اسحق: «علی بن ابی‌طالب هنگامی که به حد بلوغ نرسیده و تکلیف و حکمی به او تعلق نگرفته بود، اسلام آورد. ولی اسلام ابی‌بکر در حالی بود که بالغ و مکلف بود.»

خلیفه: «مرا هب بده که کدامیک از علی بن ابی‌طالب و ابی‌بکر، جلوتر اسلام آورد؟ و سپس در موضوع بلوغ و عدم بلوغ، بحث جداگانه کنیم.»

^۱ در سیر اعلام الأنبياء (ج ۱، ص ۳۳۳) و کتب دیگر اهل سنت، قضیه‌ی نماز خواندن رسول اکرم و خدیجه و علی بن ابی‌طالب را در مقابل خانه‌ی کعبه، در روزهای اول بعثت نقل می‌کنند و بعد از تعجب حاضرین، عباس بن عبدالمطلب اظهار می‌کند که: «این محمد، پسر برادر من است و دعوی آیین جدیدی کرده و تا این ساعت پیروانی به جز این زن و این پسر، که آن هم پسر ابی‌طالب، برادر من است، ندارد.»

و ما این قصه را در کتاب «قصه‌های شیرین، جلد دوم» مشروحاً نوشته‌ایم. به آنجا رجوع شود.

و در اسد الغابه (ج ۴، ص ۱۷) در ضمن روایات زیادی که در خصوص ایمان آن حضرت نقل کرده، می‌نویسد که بعثت رسول خدا، روز دوشنبه بود و ایمان علی بن ابی‌طالب، روز سه‌شنبه.

اسحق: «البته، گذشته از این جهت، علی بن ابی‌طالب قبل از ابی‌بکر اسلام آورده است.»

خلیفه: «پس مرا بگوی که اسلام آوردن علی بن ابی‌طالب، آیا در اثر دعوت پیغمبر خدا بود، یا در نتیجه‌ی الهام غیبی و وحی الهی به خود؟»
اسحق سر به پایین انداخته و جوابی نگفت.

خلیفه: «معلوم است که با الهام و وحی الهی نبوده است. و اگر نه، می‌باید علی بن ابی‌طالب، افضل و مقدم بر رسول خدا باشد. زیرا پیغمبر اکرم، بعد از چهل سال که از عمر مبارکش گذشت، به وسیله‌ی جبرئیل، به دین اسلام آشنا شد. ولی علی بن ابی‌طالب در همان روزهای بعثت و در ایام قبل از بلوغ، به الهام الهی دین اسلام را فهمیده و قبول کرده است.»

اسحق: «آری؛ باید گفت که رسول اکرم او را به دین مقدس اسلام دعوت کرده است.»

خلیفه: «آیا دعوت رسول اکرم روی امر و تکلیف الهی و به اقتضای فرمان پروردگار متعال بود، و یا روی خواهش نفس و تمایل نفسانی و تکلف؟»
اسحق ساکت نشست و جوابی نگفت.

خلیفه: «مبادا که رسول خدا را به تکلف (امری را از جانب خود مرتکب شدن و چیزی را بر خلاف واقع، اظهار داشتن) نسبت بدهی! زیرا خداوند متعال می‌فرماید: "قل ما أسئلكم علیه من أجر و ما أنا من المتكلفين ← بگوی که من اجری از شماها نمی‌طلبم و من از آن اشخاصی نیستم که بر خلاف حقیقت تظاهر می‌کنند."¹»

علی (ع) چه‌گونه اسلام آورد

اسحق: «البته از جانب خداوند مأموریت پیدا کرده است.»

خلیفه: «آیا ممکن است خداوند حکیم، پیغمبر خود را مأموریت دهد تا کسی را که سزاوار حکم و تکلیف نیست، به سوی حکم و تکلیف و دین دعوت نماید؟»
اسحق: «پناه می‌برم به خداوند از این کلام.»

خلیفه: «آیا معنای کلام تو (اسلام علی بن ابی‌طالب در حالی بود که حکم بر او جاری نمی‌شد) به جز این است که پیغمبر اکرم مأموریت داشته است بچه‌ها را دعوت به اسلام کند، در حالی که آنها مکلف نبودند و طاقت تحمل تکلیف را

¹ این معنی بعد از احراز مقام رسالت، روشن است. زیرا رسالت از جانب خدا است و آن عبارت، از ابلاغ امر الهی و دعوت به سوی او است. پس رسالت، ملازم با مأموریت می‌باشد و دعوت و ابلاغ، بدون مأموریت، منافی مقام نبوت و رسالت است. و لا ینطق عن الهوی آن هو إلا وحی یوحی.

نداشتند، و اگر همان بچه‌ای که دعوت می‌شود، پس از قبول اسلام مرتد می‌شد، هیچ‌گونه حکمی برای او اجرا نمی‌گشت، و عقوبتی در حق او جاری نمی‌شد، پس فایده‌ی این دعوت چه بود؟ و آیا جایز است چنین امری را به خدا و رسول او نسبت بدهیم؟»

اسحق: «پناه می‌برم به خداوند از این قول.»

خلیفه: «پس ما باید از این‌جا متوجه باشیم که دعوت علی بن ابی‌طالب، مخصوص و وظیفه‌ی خاصی بوده است، و از این لحاظ، وجود آن حضرت از میان اشخاص نابالغ دیگر، امتیاز و اختصاص پیدا کرده، و از توجه این تکلیف نسبت به خصوص آن حضرت، می‌توانیم عظمت مقام و فضیلت ذاتی و برجستگی و شخصیت بزرگ او را بفهمیم و این مقام فضل و عطیه‌ایست که از جانب خداوند جهان به او اعطا شده است و اگر رسول اکرم برای دعوت بچه‌ها مأموریت داشت، بچه‌های دیگر را نیز برای قبول اسلام، دعوت می‌فرمود.»

اسحق: «درست است.»

خلیفه: «آیا شنیده‌ای که پیغمبر اکرم از خویشاوندان و نزدیکان خود، بچه‌ی دیگری را نیز دعوت به اسلام کند؟»

اسحق: «من اطلاعی ندارم و نشنیده‌ام.»

خلیفه: «پس دعوت علی بن ابی‌طالب، مسلم است و آیا این دعوت، چه خصوصیتی داشته است و با چه ترتیب بود؟ و آیا از بچه‌های دیگر نیز دعوت به

¹ دکتر محمد حسین هیکل، در کتاب *حیة محمد* (ص ۱۳۷) می‌نویسد: روزی رسول اکرم با خدیجه، مشغول نماز بودند. علی بن ابی‌طالب وارد شده، دید. آن‌ها رکوع و سجده کرده و از آیات قرآن که در آن روز وحی شده بود، می‌خواندند. علی با حالت تعجب و حیرت توقف کرده، و بر اعمال و عبادت ایشان نظر می‌نمود. و چون از نماز فارغ شدند، علی پرسید: «برای که سجده می‌کنید؟» پیغمبر جواب داد: «برای کسی که مرا به نبوت و رسالت برانگیخته و مأموریت داده است تا مردم را به سوی او دعوت نمایم.» و سپس علی را به توحید و انکار اصنام، و برای دین اسلام دعوت کرده، و ضمناً مقداری از قرآن را تلاوت فرمود. علی در مقابل عظمت آیات و اعجاز کلمات خدا و اظهارات رسول اکرم مسحور و مقهور گشته، و از آن حضرت استمهال طلبید تا با پدر خود مشورت نماید و شب را همین‌طور با حالت اضطراب سپری کرد و چون صبح شد، به اندازه‌ای روش شده بود که احتیاجی به مشورت پدر ندیده، و اظهار موافقت و ایمان نموده، و گفت: «خداوند مرا بدون مشورت پدرم آفریده است و من هم در عبادت او، نیازی به پدرم ندارم.» و از این لحاظ، علی نخستین کسی است که اسلام آورده است... الخ.

و در *اسد الغابة* (ج ۴، ص ۱۶) قریب به این مضمون نقل کرده، و اضافه می‌کند که «ثم إنَّ الله أوقع في قلب علي الإسلام ← سپس خداوند واقع کرد اسلام را در قلب علی بن ابی‌طالب.» از این‌جا، عظمت روح و شخصیت بزرگ علی بن ابی‌طالب را می‌فهمیم که چه اندازه در مقابل حقیقت، خضوع داشته و تا چه حد برای فهم حق مستعد بوده، و چه‌گونه در مقابل حق، از هرگونه راه‌های مخالف و از افکار مختلف منصرف می‌شد. بچه‌ای که با یک نداری روحانی، چنان مسحور بشود که حتی از مشورت پدر هم خود را بی‌نیاز ببیند، به صدها اشخاص بزرگ، برتری دارد. و البته پیغمبر اکرم نیز از استعداد او آگاه بود و روی این نظر، بدون تردید برای دعوت او مأموریت پیدا کرد.

اسلام شده‌اند یا نه؟ این‌ها مطالبی است که برای ما مجهول است و ما مسؤولیتی در مقابل آن‌ها نداریم.^۱»

جهاد در راه خدا

پس از شما می‌پرسم: آیا به جز پیش‌قدم بودن در سلام، که برای آن حضرت ثابت است، باز کدامین عمل و چه چیز است که موجب فضل و برتری است؟»

اسحق: «یکی دیگر، جهاد کردن در راه خدا است.»

خلیفه: «نیکو گفתי. پس آیا کسی را سراغ داری که در این قسمت (جهاد) مانند علی بن ابی‌طالب باشد و چون آن حضرت در راه خدا و رسول او، فداکاری و از خود گذشتگی نماید؟»

اسحق: «در چه وقت و چه موقع؟»

خلیفه: «در هر موقعی که شما معین می‌کنید.»

اسحق: «در جنگ بدر.»

خلیفه: «بسیار خوب و به موقع. آیا در جنگ بدر، چند نفر از مشرکین کشته شدند؟»

اسحق: «شصت و چند نفر.»

خلیفه: «آیا می‌دانی علی چند نفر را کشت؟»

اسحق: «نه، نمی‌دانم.»

خلیفه: «بیست و سه، یا بیست و دو نفر. و چهل نفر باقی را بقیه‌ی یاران پیغمبر کشتند.^۲»

^۱ در صورتی که دعوت علی بن ابی‌طالب، به طور صریح و رسمی مسلم گردد، می‌گوییم دعوت شخص نابالغ که به حد تمییز و رشد کامل باشد، در مقام عقل و شرع لازم است و این تکلیف، متوجه به اولیای طفل است. و طفل ممیزی که تحصیل علم و کمال و معرفت کرده و با صفات روحانیت متصف گردد، پیش همه محبوب، و در پیش‌گاه حقیقت، مقام او محفوظ خواهد بود. ما اگر پس از انجام وظایف واجبه‌ی خود، اوقات خود را برای عبادت مستحبه و تحصیل مقامات و معارف و اخلاق حسنه صرف بنماییم، البته سزای نیکویی دیده و به نتیجه‌ی کوشش خود خواهیم رسید. همین‌طور است طفلی که می‌داند تکلیفی برای او نیست، و در عین حال، برای تحصیل معرفت و مقام، ریاضت می‌کشد. آیا کدام دیوانه‌ای می‌تواند برای چنین طفلی ارزش قائل نشود و به خاطر این که نابالغ شرعی است، خوبی‌های او را ندیده بگیرد؟

^۲ ابن‌صباغ در فصول مهمه (ص ۳۵، ط. نجف) می‌گوید علی بن ابی‌طالب در این جنگ، بیست و یک نفر را کشت که نه نفر از آن‌ها را منفرداً به قتل رسانید. ولید بن عتبه، عاص بن سعید، عامر بن عبدالله، نوفل بن خوید، مسعود بن امیه، ابوقیس بن فاکهه، عبدالله بن منذر، عاص بن منبه و حاجب بن سائب. و چهار نفر را به شرکت دیگران کشت. حنظله بن ابی‌سفیان، عبیده بن حارث، ربیع و عقیل؛ و هفت نفر مختلف‌فیه است.

و اغلب مقتولین، از بنی‌امیه بودند. این است که یزید می‌گفت: «لیت اشیایخی ببرد شهدوا... الخ.»

ابوبکر و جنگ بدر

اسحق: «ابوبکر در آن روز، پهلوی حضرت رسول و در خیمه‌ی او بود. نه در میدان جنگ.»

خلیفه: «در خیمه‌ی پیغمبر چه می‌کرد؟»

اسحق: «مشغول نقشه و تدبیر جنگ بود.»

خلیفه: «آیا در چنین موقع و با اهمیت جهاد و شمشیر زدن در مقابل مشرکین، ابوبکر خود را کنار کشیده و در خیمه مشغول نقشه‌ریزی بود؟ و آیا به طور استقلال تدبیراتی می‌ریخت یا با پیغمبر؟ و در صورت بودن با آن حضرت، آیا به طور شرکت بود یا برای این که پیغمبر اکرم به نظر و فکر او نیازمند بود؟»

اسحق: «پناه می‌برم به خدایم از هر قسمت، از این که مستقلاً تدبیر کند، و یا در تدبیر با پیغمبر شریک باشد، و یا مورد نیاز و حاجت پیغمبر باشد.»

خلیفه: «پس در این صورت، آیا نیازی از جانب پیغمبر اکرم به بودن ابوبکر بود؟ و آیا در چنینی موقع، برای بودن در خیمه چه فضیلتی هست؟ و آیا شمشیر زدن و جنگیدن در میدان جنگ اهمیتش بیشتر بود یا نشستن در خیمه؟»

اسحق: «همه‌ی لشکر برای جهاد بیرون آمده بودند و همه به‌جای خود، مجاهد هستند.»

خلیفه: «درست است. ولی برای هر عبادتی شدت و ضعفی است و مراتب جهاد و فداکاری متفاوت است و چه‌گونه ممکن است شخص نشستن با کسی که در معرکه‌ی قتل با جان خود بازی می‌کند، مساوی و یکسان باشد؟ مگر آیه‌ی شریفه را فرموده نمودی: "لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم فضل الله المجاهدین بأموالهم و أنفسهم علی القاعدین درجه و کلاً وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً ← اشخاص قاعد با مجاهدین مساوی نیستند و کسانی که با جان و مال خود جهاد در راه خدا می‌کنند، البته فضیلت و مقام ایشان محفوظ است و خداوند، مجاهدین را اجر بسیاری داده و آنان را بر اشخاص قاعد، برتری و فضیلت خواهد داد.»

اسحق: «ابوبکر و عمر نیز مجاهد بودند. نه از جمله‌ی قاعدین.»

¹ در سیره‌ی ابن‌هشام (ج ۲، ص ۲۷۹، ط. مصر، ۱۳۵۵ هـ) می‌گوید رسول اکرم پس از این که صفوف لشکر را بیاراست، به سوی عریش (جایی که مخصوص آن حضرت درست شده بود، چون خیمه و سایبان و سقیفه) برگشت و در زیر آن نشست و کسی با آن حضرت در زیر عریش، به‌جز ابوبکر، نبوده و در تاریخ ابن‌الوردی (ج ۱، ص ۱۵۵) گوید دو لشکر از طرفین حمله کردند و رسول خدا با ابی‌بکر در زیر سایبان بودند و پیغمبر اکرم به دعا مشغول بود که «اللهم إن تلك هذه العصابة لاتعبد فی الأرض... الخ.»

خلیفه: «آیا ابوبکر و عمر، نسبت به افرادی که حاضر جهاد نشده بودند، برتری و فضیلت داشتند یا نه؟»

اسحق: «البته داشتند.»

خلیفه: «پس مراتب محفوظ است و کسانی که پیش‌تر فداکاری و از خود گذشتگی نشان داده‌اند، به ابی‌بکر و عمر فضیلت و برتری خواهند داشت.»

اسحق: «صحيح است.»

ایثار به نفس در انفاق

خلیفه: «یا اسحق! آیا قرآن را در نظر، و از حفظ داری؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «سوره‌ی هل اُتی را بخوان!»

اسحق آیات این سوره‌ی شریفه را تلاوت کرد، تا رسید به آیه‌ی «و یطعمون الطَّعام علی حَبّه مسکیناً و یتیمّاً و اسیراً. إنّما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً.»

خلیفه: «تا این‌جا کافی است. بگویی بینم که این آیات شریفه، درباره‌ی کی نازل شده است؟»

اسحق: «در خصوص علی بن ابی‌طالب نازل شده است.^۱»

خلیفه: «آیا شنیده‌ای که آن حضرت، بعد از این ایثار و اطعام، عمل خود را به دیگران نقل و توصیف کند؟ و آیا خداوند متعال در قرآن مجید، کسی را مانند علی بن ابی‌طالب توصیف فرموده است؟»

اسحق: «نه، اطلاعی ندارم.»

خلیفه: «راست گفتی. و آیا شهادت می‌دهی که ده نفر (عشره‌ی مبشره) به موجب احادیث وارده در بهشت خواهند بود؟^۲»

^۱ در کتب حدیث و تفسیر، ضبط کرده‌اند که این چند آیه‌ی شریفه، درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است. از جمله در تفسیر کشاف، در ذیل همین آیه می‌نویسد که حسن بن مریض شدند و حضرت علی بن ابی‌طالب و حضرت فاطمه و فضه نذر کردند که اگر حسن بن مریض یافتند، سه روز صائم باشند. پس علی بن ابی‌طالب سه صاع جو قرض گرفت و یک قسمت را آرد کرده و پنج قرصه نان پختند و نزدیک افطار، مسکینی رسید و به او دادند. و روز دو، به همان ترتیب یتیمی رسید و به او انفاق کردند و روز سوم باز نزدیک افطار، اسیری آمد، به او دادند. سپس جبرئیل نازل شده، و این آیات شریفه را به رسول اکرم نازل کرد. در ذخائر العقبی و کتب دیگر نیز قریب به این مضمون نقل کرده‌اند.

^۲ اهل سنت در کتب حدیث خود نقل می‌کنند که رسول اکرم فرمود ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زبید و ابوعبیده بن جراح، در بهشتند و این ده نفر را به عنوان این که درباره‌ی آنان بشارت به بهشت داده شده است، «عشره‌ی مبشره» گویند. ولی حضرت امیرالمؤمنین (ع)، در احتجاج با ←

اسحق: «آری یا امیرالمؤمنین.»

خلیفه: «اگر کسی اظهار کند که من در این حدیث تردید دارم و یقین ندارم که آن را رسول خدا فرموده باشد، آیا این آدم نزد تو کافر می‌شود؟»

اسحق: «نه، پناه می‌برم به خدا از این حرف.»

خلیفه: «و اگر اظهار کند که من در سوره‌ی "هل أتى" یا در آیه‌ی "و يطعمون الطعام" تردید داشته و نمی‌دانم آن سوره یا آیه، از قرآن است یا نه، آیا کافر می‌شود یا نه؟»

اسحق: «البته کافر می‌شود.»

خلیفه: «پس چه‌گونه ممکن است مقام و فضیلت علی را انکار کرده و در منزلت او تردید بنماییم و چه‌گونه فضیلت آن حضرت را می‌توانیم مقایسه به مقام آن ده نفر بکنیم. در صورتی که تردید نداشتن در فضیلت و مرتبت آنان، هیچ‌گونه ضرری ندارد. ولی تردید در فضیلت آن حضرت، موجب تردید در کلام خدا، و موجب کفر خواهد بود.»

حدیث طیر چیست

خلیفه: «آیا در قسمت احادیث، مسلط هستی؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «آیا حدیث طیر را شنیده‌ای؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «آن حدیث را برای من بگوی.»

اسحق روایت را برای خلیفه، به طور تفصیل نقل کرد.

خلیفه: «من خیال می‌کردم که تو یک آدم بی‌طرف و غیر معاندی هستی.

ولی در این ساعت، تعصب و عناد تو ثابت شد.

آیا این حدیث به عقیده‌ی تو مسلم نیست؟»

◀ زبیر (ترجمه‌ی احتجاج دوم، ص ۷۴) فرمود: «شما اعتراف می‌کنید که من از عشره‌ی مبشره و از اهل بهشت هستم. ولی من این حدیث را کذب، و مجعول مسلم می‌دانم و هرگز شماها را از اهل بهشت نمی‌دانم.» آری، اغلب این نه نفر، بعد از رحلت رسول اکرم با اهل بیت آن حضرت که مورد توصیه، و عترت پیغمبر بودند، مخالفت کرده و درباره‌ی آنان ظلم فراوان نمودند. حضرت زهرا، که بضعه‌ی رسول اکرم بود، تا آخرین نفس ساخت و ناراضی از ابی‌بکر و عمر بود و طلحه و زبیر در مقابل خلافت علی بن ابی‌طالب، فتنه‌انگیزی و لشکرکشی کرده و هزاران نفر را به کشتن دادند. درست بهشتی بودن این ده نفر، مانند کوسج ریش پهن بودن است.

اسحق: «چرا؛ زیرا اشخاصی آن را نقل کرده و نوشته‌اند که نمی‌توانیم رد کنیم.^۱»

خلیفه: «کسی که این حدیث را صحیح دانسته و سپس به مضمون آن، که برتری و فضیلت علی است، معتقد نباشد، از سه حال خارج نخواهد شد. یا برای دعای رسول اکرم ترتیب اثری نمی‌دهد و در حقیقت، آن را مردود می‌داند. و یا می‌گوید با این که رسول اکرم شخص فاضل را معرفی کرده است، آدم بی‌فضیلت در باطن امر و در نزد او، محبوب‌تر بود. و یا می‌گوید خداوند در مقام اجابت دعای پیغمبر و انتخاب شخص بافضیلت و کمال، اشتباه نموده است.

آیا کدامین یکی از این سه قسمت را انتخاب می‌کنید؟»

اسحق سرش را به پایین انداخت.

خلیفه: «البته نمی‌توانید چنین حرفی بزنید و هر یکی از آنها را که بگویید، موجب کفر است.

و آیا تأویل دیگری به نظر شما می‌رسد؟»

اسحق: «تأویلی به نظر من نمی‌رسد. ولی برای ابوبکر نیز فضائلی هست.»

خلیفه: «البته، و اگر برای او فضائلی نبود که نمی‌توانستیم بگوییم علی از او افضل و برتر است.

و با این حال، منظور شما کدام فضیلت ابوبکر است؟»

ابوبکر مصاحب پیغمبر است

اسحق: «خداوند می‌فرماید: "ثاني اثنین إذ هما في الغار إذ قال لصاحبه لاتحزن إن الله معنا ← در غار دو نفر بودند که پیغمبر به مصاحب خود گفت محزون نباش که خداوند با ما است، نه با دشمنان ما." و منظور از مصاحب پیغمبر، ابوبکر است.»

^۱ در *نزهة المجالس* (ج ۲، ص ۱۹۰، ط. مصر، ۱۳۳۲ هـ) و سایر کتب اخبار، می‌نویسد: انس می‌گوید که برای رسول اکرم طعامی آوردم. آن حضرت بسم الله گفت و لقمه‌ای تناول فرموده و عرض کرد «اللهم أعطني بأحب الخلق إليك و إلي ← پروردگارا، محبوب‌ترین خلق را به سوی تو و من، در سر این طعام حاضر کن.» در این هنگام درب را زدند. گفتم «کیست؟» گفته شده که علی‌ست. گفتم: «رسول خدا مشغول طعام است.» پس رسول اکرم باز لقمه‌ای برداشته، و جمله‌ی گذشته را تکرار نمود. در مرتبه‌ی دوم درب زده شد و به همان نحو، سؤال و پاسخ شنیده شد. باز رسول اکرم لقمه‌ای تناول فرموده و دفعه‌ی سوم از خدا مسألت نمود که محبوب‌ترین خلقش را نزد او حاضر کند. این دفعه نیز درب زده شد و به همین نحو سابق سؤال و جواب مبادله گردید. و در این مرتبه، رسول اکرم صدای علی را شنید و فرمود: «ای انس، درب را باز کن.» من درب را باز کردم و علی داخل شد. رسول اکرم به حالت سرور و شادی فرمود: «حمد خدای را که مسألت مرا پذیرفت.» علی عرض کرد «من سه مرتبه درب را زدم و انس حاضر نمی‌شد باز کند.» رسول اکرم زبان اعتراض گشود. انس گفت: «می‌خواستم یکی از انصار بیاید.» پیغمبر خدا فرمود: «آیا در انصار، به‌تر از علی هست؟»

خلیفه: «من نمی‌خواهم تو را از راه و سیری که داری، منحرف کنم. ولی در قرآن نسبت به مصاحبت شخص کافر، به مؤمنی که دارای مقام و منزلت است، داده شده است. خداوند می‌فرماید "فقال له صاحبه و هو يحاوره أكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلاً لكننا هوا الله ربّي و لا اشرك برّبّي أحداً ← پس گفت به آن کافر، رفیقش که مؤمن بود، آیا کافر می‌شوی به خدایی که تو را از خاک و نطفه به وجود آورده، و سپس مرد کاملی کرده است و آفریدگار جهان، خدای من است و من کسی را برای او شریک قرار نمی‌دهم."»

اسحق: «این مصاحبی که در این آیه‌ی شریفه هست، کافر است. ولی مصاحب رسول اکرم که ابوبکر بود، مؤمن است. چه‌گونه می‌شود یکی را بر دیگری مقایسه نمود؟»

خلیفه: «وقتی که جایز شد شخص کافر مصاحب مؤمن باشد، چه مانعی دارد که مؤمن معمولی نیز مصاحب پیغمبر اکرم شود؟ و لازمه‌ی مصاحبت، برتری و افضلیت نیست.»

اسحق: «یا امیرالمؤمنین! منزلت آیه‌ی شریفه (ثانی اثین إذ هما فی الغار إذ قال لصاحبه لاتحزن إنّ الله معنا) عظیم است و اشاره به مصاحبت مخصوص و صمیمانه‌ای می‌کند.»

خلیفه: «شما از دعوی خودتان دست برنمی‌دارید مگر این که به طور تفصیل در پیرامون این آیه‌ی کریمه بحث کنیم.»

پس از شما می‌پرسم آیا در حزن ابی‌بکر، خوشنودی و رضایت خدا بود یا غضب و سخط او؟»

اسحق: «محزون بودن ابوبکر، از جهت رسول اکرم بود. زیرا که می‌ترسید پیش‌آمدهای ناگواری به آن حضرت برسد.»

خلیفه: «جواب مرا ندادید. من می‌پرسم که آیا در حزن او، رضایت خدا بود یا سخط او؟»

اسحق: «البته، رضایت خدا بود.»

خلیفه: «پس نتیجه‌ی حرف شما این است که خداوند مبعوث می‌کند پیغمبر خود را تا مردم را از طاعت و رضایت خداوند، نهی و منع کند.»

اسحق: «پناه می‌برم به خداوند.»

خلیفه: «آیا تو نگفتی که حزن ابی‌بکر موجب رضایت و خوشنودی خداوند بود؟ و آیا به موجب آیه‌ی شریفه، پیغمبر نهی نکرده است از همان حزنی که رضایت خداوند در آن بود^۱؟»

اسحق: «پناه می‌برم به خداوند.»

خلیفه: «پس کلام خود را پس بگیر و متوجه باش که نظر من، به‌جز خیرخواهی و هدایت و فهم حقیقت، چیزی نیست و می‌خواهم که شما به راه حق و دین صواب، هدایت پیدا کرده و از تعصب و باطل و عقاید ناصواب، دست بکشید.»

و باز از شما می‌پرسم که آیا منظور از کلام خداوند متعال (فأنزل الله سکینته علیه ← خداوند اطمینان خاطر و سکونت قلب برای او نازل فرمود)، کیست. رسول اکرم یا ابوبکر؟»

اسحق: «البته مراد پیغمبر است.»

خلیفه: «راست گفتی. پس حالا باز می‌پرسم که آیا مراد از "مؤمنین" در آیه‌ی شریفه‌ی "و یوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم... ثم أنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین"، که خداوند سکینه و طمأنینه‌ی خود را به قلوب آنان در غزوه‌ی حنین نازل فرموده است، کدامین اشخاص هستند^۲؟»

¹ دلیری و شجاعت و فداکاری و فعالیت علی بن ابی‌طالب، هیچ‌گونه طرف مقایسه با ابی‌بکر نیست. ابوبکر، با این که داخل غار و همراه رسول اکرم است، باز از نزدیک شدن یک نفر یا دو نفر از قریش، مضطرب و محزون می‌شود. و سپس که راه مدینه را پیش می‌گیرند، باز از تعقیب سراقه بن مالک، محزون و پریشان شده (ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۳۹، ط. مصر قدیم) و دو مرتبه پیغمبر خدا را به دعا وامی‌دارد. و همین‌طور بود حال او، در تمام غزوات. ولی علی بن ابی‌طالب، بدون این که کوچک‌ترین اضطراب و اندیشه و ترسی به دل پاک خود راه بدهد، در رختخواب پیغمبر خدا می‌خوابد و از محاصره و حمله و دشمنی مخالفین، که در اطراف خانه بودند، نمی‌هراسد و با تمام شجاعت و جرأت و قدرت، پاسخ سخن‌های آنان را می‌دهد و سپس با نهایت طمأنینه، به همه‌ی امور داخل و خارجی رسیدگی نموده و به سوی مدینه ره‌سپار می‌شود. و در غزوه‌ی حنین، چهل نفر را به تنهایی دو نصف می‌کند. و در غزوه‌ی بدر، بیست و چند نفر را، و در غزوه‌ی احد چنان فداکاری می‌کند که منادی ندا می‌کند «لا فتی الا علی، لا سیف الا ذوالفقار» و همچنین، در مواقع و غزوات دیگر.

² آیه‌ی شریفه، در سوره‌ی توبه (۲۵) است و این غزوه، پس از دو هفته از فتح مکه واقع شده است و حنین، در نزدیکی طائف، از جانب مکه است و در این غزوه، دوازده هزار نفر مسلمان حاضر بودند و در تاریکی صبح بود که جماعت مخالفین، یک‌مرتبه و غفلتاً به لشکرگاه مسلمین حمله نموده و چنان سخت گرفتند که مسلمین متفرق شده و همه، به‌جز چند نفر، رو به هزیمت گذاشتند. امتاع/الأشماع (ص ۴۰۸، ط. مصر، ۱۹۴۱م) می‌نویسد: فضل بن عباس می‌گوید در آن هنگامی که مردم متفرق شده بودند، پدرم عباس، متوجه شده و علی بن ابی‌طالب را ندید و گفت: «دوری و قبح باد برای او که در چنین حالی رسول خدا را ترک کرده است و دعوی دوستی و مصاحب می‌نماید.» گفتم: «دربارهی پسر بردارت ظن سوء میر. آیا او را در میان گرد و غبار نمی‌بینی؟» گفت: «علامت و شعار او چیست؟» گفتم چنین و چنان است. گفت: «آن روشنایی و برقی که می‌زند، چیست؟» گفتم: «شمشیر علی بن ابی‌طالب است که در مقابل مردان دلیر معرکه فرود می‌آید.» گفت: «صالح است، پسر صالح. فدای او باد عمو و خالش.» پس علی بن ابی‌طالب در آن روز، چنان دلیری و شجاعت از خود نشان داد که چهل مرد ←

اسحق: «نمی‌دانم.»

خلیفه: «در غزوه‌ی حنین، که لشکر مسلمین ضعف پیدا کرده و به‌جز چند نفر از بنی‌هاشم، همه رو به فرار گذاشته و با رسول اکرم، تنها هفت نفر باقی مانده بود، علی بن ابی‌طالب در مقابل پیغمبر اکرم مشغول شمشیر زدن بود. عباس بن عبدالمطلب از لگام استر آن حضرت گرفته بود و پنج نفر دیگر، به اطراف پیغمبر پیوسته دور می‌زدند و آن حضرت را از خطرهای دشمن حفظ می‌کردند تا این که خداوند یاری و نصرت بر آنان داده، و سکینه و طمأنینه‌ی خود را بر قلوب آنان نازل فرمود. پس مراد، تنها هفت نفر از بنی‌هاشم است که تا آخرین وقت، کوچک‌ترین خلل و وضعی در اراده‌ی آهنین آن‌ها راه نیافت.

پس حالا پاسخ مرا بگویید. آیا اشخاصی که در غزوه‌ی حنین رو به هزیمت گذاشتند افضل هستند، یا آن چند نفری که تا آخرین موقع مشغول فداکاری بودند و سکینه‌ی خداوند به قلوب آنان نازل گشت؟»

اسحق: «البته، آن عده‌ای که سکینه بر آنان نازل شد.»

خلیفه: «آیا در قضیه‌ی مهاجرت رسول اکرم، کدام‌یک از دو نفر از افضل می‌دانید؟ آیا کسی که با آن حضرت در غار بود افضل است، یا شخصی که در رختخواب آن حضرت خوابیده، و به خاطر نجات پیدا کردن پیغمبر، تا این اندازه خود را در معرض فنا و نیستی و فداکاری گذاشت؟

می‌دانید که هنگام هجرت، رسول خدا به موجب فرمان الهی، دستور داد تا علی بن ابی‌طالب، شب را در جای آن حضرت بخوابد. علی به شنیدن این امر، شروع به گریه نمود. رسول اکرم فرمود: "آیا از مرگ می‌ترسی؟" عرض کرد: "قسم به خدای یگانه، هیچ‌گونه باکی از مردن ندارم. ولی از جهت تو خائف شده و جزع کردم. آیا تو سالم خواهی ماند؟" فرمود: "بلی." عرض کرد: "به چشم طاعت دارم و با کمال طیب خاطر و رضایت دل، در فداکاری حاضرم."

سپس به جای خواب پیغمبر آمده و لباس‌های آن حضرت را به خود پیچیده و خوابید. مخالفین و مشرکین قریش اطراف خانه را محاصره کرده و مسلم می‌گرفتند که رسول خدا، به جای خود استراحت کرده است.

مشرکین قریش در میان خود این‌طور تصمیم گرفته بودند که از هر قبیله، یک نفر در قتل آن حضرت شرکت کند، و به این وسیله، قبیله‌ی معینی طرف حساب و عداوت بنی‌هاشم قرار نگرفته، و خون آن حضرت به هدر ریخته می‌شد.

علی بن ابی‌طالب از این گفت‌وگوها و تبنای مشرکین آگاه می‌شد و سخنان آنان را به طور اجمال می‌شنید. ولی کوچک‌ترین اضطراب و جزع و خوفی در قلب مبارکش دیده نشده، و با کمال صبر و سکونت و طمأنینه، استراحت می‌کرد. آری؛ علی مانند رفیق غار (ابوبکر) نبود که از استماع صدای پای دشمن، به جزع و اضطراب آید.

خداوند ملائکه‌ی خود را نازل فرموده، و در میان دشمن و علی حائل و مانع شدند و چون طلوعه‌ی صبح دمید، علی بن ابی‌طالب از جای برخاست و مشرکین، به جای رسول اکرم، علی را دیدند. به حالت تعجب و تغییر گفتند: "آیا محمد کجا است؟" فرمود: "من جای آن حضرت را نمی‌دانم." گفتند: "تو خود را از اول شب در معرض هلاکت گذاشته بودی." پس علی، از همان وقت افضل اصحاب است و روزبه‌روز بر منزلت و فضیلت او افزون می‌شد.

حدیث غدیر خم

«پس آیا حدیث ولایت را حفظ داری؟»

اسحق: «آری، یا امیرالمؤمنین»

خلیفه: «آن حدیث را قرائت کن برای من.»

اسحق حدیث را خواند.

خلیفه: «آیا این حدیث، به نفع علی بن ابی‌طالب و به ضرر ابی‌بکر و عمر و مخالفین و دشمنان آن حضرت نیست^۱؟»

اسحق: «مردم می‌گویند این حدیث، به واسطه‌ی اختلافی بود که مابین علی بن ابی‌طالب و زید بن حارثه اتفاق افتاده، و در نتیجه، زید دوستی و ولای آن حضرت را انکار می‌کرد. این است که حضرت رسول در مقابل جمعیت فرمود "من کنت مولاه، فعلى مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ← کسی که

^۱ این حدیث، همان حدیث غدیر معروف است که رسول اکرم در مراجعت از حجة‌الوداع، در محلی که به نام «غدیر خم» مشهور است، در مقابل هفتاد هزار نفر یا بیش‌تر، فرموده است. و علمای حدیث، همه آن را نقل کرده‌اند. ابن‌کثیر شامی متعصب، در تاریخ خود آن را به چهل طریق نقل می‌کند و نسائی در کتاب *خصائص امیرالمؤمنین* آن را به ده طریق نقل نموده است. (ص ۱۵، ط. مصر، ۱۳۰۸هـ) زید بن ارقم می‌گوید: چون رسول اکرم از حجة‌الوداع برمی‌گشت، به منزل غدیر خم نازل شد و در آنجا، درخت‌های سایه‌دار بزرگی بود که آن حضرت دستور داد زیر آنها را تمیز و جاروب نمایند. و سپس فرمود: «گویا من از این دنیا رفتنی باشم و دو امر نفیس و مهمی را در میان شماها باقی می‌گذارم که یکی از آنها، بزرگ‌تر از دیگری است؛ و آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل‌بیت من هستند. و همه‌ی شماها را می‌باید که خوب نسبت به این دو امر مراقب باشید. آن دو از همدیگر جدا نخواهند شد تا نزدیک حوض کوثر، که به من ملحق گردند. و متوجه باشید که خداوند مولای من است و من ولی هر مؤمنی هستم.» سپس دست علی بن ابی‌طالب را گرفته و فرمود: «من کنت ولیه فهذا ولیه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و همه‌ی آنهایی که زیر درخت‌ها بودند، سخنان آن حضرت را شنیده و با چشم خود دیدند.

من مولای او هستم، علی بن ابی‌طالب مولای او است. خدایا، دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن گیر.»

خلیفه: «در کجا این کلام را فرموده است؟ مگر پس از مراجعت کردن از حجة‌الوداع نبود؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «مگر زید بن حارثه پیش از قضیه‌ی غدیر، به رحمت ایزدی نپیوسته بود؟ چه‌گونه راضی می‌شوی که چنین دعوی بی‌اساسی را اظهار بنمایی^۱؟»

از تو می‌پرسم: اگر یک پسر پانزده ساله‌ی تو در میان جمعیت زیاد، شروع به سخنرانی کرده و اظهار نماید که رفیق من با پسرعمویم نیز رفیق است، و این خبر را برای تو نقل کنند، البته قلب تو حاضر به تصدیق این خبر نخواهد شد. زیرا که اظهار او بی‌فایده و توضیح واضح است و احتیاج به گفتن و اظهار ندارد. و از این لحاظ، ناقل این خبر را تکذیب خواهی کرد.»

اسحق: «بلی، همین‌طور است.»

خلیفه: «پس چه‌گونه برای رسول اکرم نسبت می‌دهی چیزی را که برای پسر کوچک خود تجویز نمی‌کنی؟»

وای باد بر شما، علما و بزرگان خود را طوری بزرگ نکنید که در مقابل آن‌ها کر و کور بوده و هیچ‌گونه اظهار علم و تعقل و تفکر ننمایید. خداوند در مذمت اشخاص کافر می‌فرماید:

"اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ← علما و رهبان را برای خود، خدایان اخذ کرده و از خدای جهان اعراض کرده‌اند." در صورتی که آن مردم برای علمای خود نماز و روزه نگرفته و چون خدای خود عبادت و اطاعت نمی‌کردند. بل که تنها از سخنان آنان، بدون تعمق و فکر، تقلید و پیروی می‌نمودند.

حدیث منزلت چیست؟

خلیفه: «آیا از اساتید خود این حدیث را شنیده‌ای که رسول اکرم فرمود: "أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا إنه لا نبي بعدي ← مقام تو به من، چون منزلت

^۱ زید بن حارثه، در جنگ موته (سال هشتم، قبل از فتح مکه) شهید شد. و گذشته از این، امری که مربوط به یک نفر یا چند نفر است، سزاوار این نیست که در مقابل هفتاد هزار نفر مذاکره و بحث بشود؛ بالخصوص با آن اهمیت که کاروان رفته برگردند و عقب‌ماندگان همه برسند و در آن هوای گرم، یک چنین اجتماع عظیمی تشکیل داده شود و رسول اکرم، با آن مقام و عظمت، در مقابل آن جمعیت خطبه بخواند و سپس به عبارات مختلف و تأکیدات شدید و مکرر، ولی و مولی بودن علی بن ابی‌طالب را گوش‌زد مسلمین فرماید. آیا اثبات دوستی و رفاقت ظاهری عادی، چنین اقتضایی را دارد؟ و آیا یک امر دنیوی که مربوط به دین و اعتقاد مردم نبوده و جزء مقررات مذهبی نیست، سزاوار است که تا این اندازه مورد اهمیت تأکید واقع بشود؟ و آیا پیغمبر خدا در جای دیگری نیز چنین اهتمام و اقدامی نموده است؟ و آیا از پیغمبر خدا کار عبث و لغوی سر می‌زند؟

هارون است نسبت به موسی. تنها فرقی که موجود است، نبودن پیغمبر است پس از من.»

اسحق: «آری یا امیرالمؤمنین، این حدیث را شنیده‌ام. ولی مردم در تصحیح و تکذیب آن، اختلاف کرده‌اند.»

خلیفه: «به عقیده‌ی تو، کدامیک به‌تر و قوی‌تر است؟ آیا اشخاصی که تصحیح می‌کنند مورد وثوق و اطمینان هستند، یا آنان که این روایت را رد و طعن می‌نمایند؟»

اسحق: «البته اشخاصی که تصحیح می‌کنند.^۱»

خلیفه: «آیا احتمال می‌دهی که رسول اکرم با این کلام خود، شوخی و مزاح و مجازگویی کرده باشد؟»

اسحق: «پناه می‌برم به خداوند.»

خلیفه: «و ممکن است چیزی بگوید که بی‌معنی و نامفوم باشد؟»

اسحق: «پناه به خدا می‌برم از این نسبت.»

خلیفه: «مگر هارون برادر پدری و مادری موسی نبود؟»

اسحق: «آری، برادر بودند.»

خلیفه: «آیا علی بن ابی‌طالب هم این‌طور است؟»

اسحق: «نه.»

خلیفه: «آیا هارون پیغمبر نبود؟ در صورتی که علی، نبی نیست.»

اسحق: «آری، پیغمبر بود.»

^۱ این حدیث در صحیح بخاری (ج ۴، باب مناقب علی بن ابی‌طالب، و باب غزوه‌ی تبوک) و در کتب معتبره‌ی دیگر اهل سنت ذکر شده است که رسول اکرم چون به غزوه‌ی تبوک خارج شد، علی بن ابی‌طالب را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داد. علی عرض کرد: «آیا مرا برای صبیان و نسوان خلیفه می‌کنی؟» فرمود: «ألا ترصی أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا إنه لا نبي بعدي» از این تعبیر، خلافت مطلقه‌ی علی بن ابی‌طالب ثابت می‌شود. زیرا به تصریح کلام آن حضرت (أتخلفني في النساء و الصبيان)، خلافت نسبت به همه‌ی اهل مدینه بود، نه تنها خانواده‌ی پیغمبر اکرم (چنان که برخی از علمای متعصب اهل سنت، تأویل کرده‌اند.) و معلوم است که در مدینه، به‌جز صبیان و نسوان، کسی نبوده و همه برای جهاد خارج شده بودند و چون این خلافت نیز مورد شکوه و اعتراض آن حضرت واقع شد، رسول اکرم در پاسخ شکوه‌ی آن حضرت فرمود که «أنت مني بمنزلة هارون» تو به طور کلی وزیر و جانشین و خلیفه‌ی من هستی. و این خلافت فعلی، یکی از مظاهر و مصادیق مطلق وزارت و خلافت است، چنان که مقام هارون از جانب خداوند متعال است تبیین شده بود. و البته در این مقام، زمان و مکان و حال حیات پیغمبر و حال ممت او، فارق نخواهد بود.

خلیفه: «در صورتی که این دو خصوصیت در وجود علی بن ابی‌طالب مفقود است، پس وجه تشبیه در روایت شریفه‌ی "أنت مني بمنزلة هارون من موسى" چیست؟ و آیا علی از چه جهت مانند هارون شده است؟»

اسحق: «منظور رسول اکرم از این قول، راضی نگه داشتن و ساکت کردن و طیب خاطر علی بن ابی‌طالب بود، هنگامی که پیغمبر، آن حضرت را اجازه‌ی بیرون رفتن با خود نداده و در شهر مدینه گذاشت و اشخاص منافق هم این قسمت را در دست خود مستمسک گرفته و می‌گفتند علی را به خاطر رفع زحمت و سبک بودن، در مدینه گذاشته است.^۱»

خلیفه: «طیب خاطر مانع ندارد، ولی آیا جایز است این معنی با یک تعبیر و جمله‌ای باشد که بی‌معنی و بی‌حقیقت است؛ آن هم از قول رسول اکرم؟»
اسحق سرش را به پایین انداخت.

خلیفه: «یا اسحق! این جمله را کلام خدا، توضیح و تفسیر می‌کند.»
اسحق: «کدام آیه‌ی شریفه؟»

خلیفه: «خداوند از قول حضرت موسی نقل می‌کند که "أخلفني في قومي و أصلح و لا تتبّع سبيل المفسدين ← ای برادر من، هارون! تو را می‌باید در غیبت من، خلیفه و جانشین من بوده و مشغول اصلاح امور باشی و مبادا از اعمال و افکار و روش اشخاص مفسده‌جو پیروی کنی.»

اسحق: «درست است. ولی این معنی، هیچ‌گونه مربوط به جهت خلافت نیست. و همین‌طوری که هارون در غیاب و هنگام سفر حضرت موسی به جای او جانشین بود، علی بن ابی‌طالب نیز هنگام مسافرت پیغمبر اکرم و در همان موقع

^۱ چه قدر سخن ضعیف و سست و بی‌معنی است که رسول اکرم، علی بن ابی‌طالب را، که یگانه ظهیر و یار و ناصر دلیر و شجاع و فداکار او بود، در مدینه بگذارد و برای رفع زحمت و آسوده بودن خود، عنوان سرپرستی خانواده را به او بدهد و سپس به خاطر ترضیه‌ی خاطر او، بگوید «أنت مني بمنزلة هارون»

آیا رسول اکرم از همراهی و رفاقت علی بن ابی‌طالب بیزار بود؟ آیا همراهی آن حضرت سبب ثقل و زحمت رسول اکرم بود؟ آیا مقام آن حضرت در مرتبه‌ی یک خادم و غلامی بود که سرپرستی خانواده‌ای را به عهده می‌گیرد؟ آیا رسول اکرم در غزوات دیگر نیز به این ترتیب متمایل بود؟ آیا مقام علم و تقوی و شجاعت و زهد آن حضرت، مناسب این سخن بود؟

پس غبطه و آرزو کردن سعد بن ابی‌وقاص چه بود؟ چنان‌که در مروج‌الذهب (ج ۲، ص ۶۱)، ترمذی (ج ۱۳، ص ۱۷۱) و شرح‌الموآهب و سایر کتاب حدیث و تاریخ نقل شده است که «تا روزی که آن سه سخنی که رسول اکرم در حق علی بن ابی‌طالب فرمود از نظر محو نشده است، از او بدگویی نمی‌کنم و یکی از آن سه سخن اگر درباره‌ی من بود، مرا به‌تر از تمام دنیا بود. ← سمعت رسول الله يقول لعلي و خلفه في بعض مغازيه، فقال له علي: أتخلفني مع النساء و الصبيان، فقال أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى... الخ.»

معین، از جانب آن حضرت برای رسیدگی به امور مردم و جانشینی و خلافت منصوب گردیده است.^۱

خلیفه: «اشتباه رفتی. هنگامی که حضرت موسی برای مناجات با خدای خود به سوی کوه طور می‌رفت و هارون، برادر خود را، به جای خود خلیفه معین می‌نمود، آیا تنها بود یا جمعی را با خود همراه می‌برد؟»

اسحق: «تنها می‌رفت.»

خلیفه: «آیا برادر خود را به همه‌ی اصحاب خود و بنی‌اسرائیل، جانشین و خلیفه قرار نداد؟»

اسحق: «آری.»

خلیفه: «آیا پیغمبر اسلام، هنگامی که برای جهاد خارج می‌شد، به جز بچه‌ها و زن‌ها و مردهای عاجز و ضعیف، کسی را در شهر مدینه باقی می‌گذاشت؟ مخصوصاً در این غزوه که علی بن ابی‌طالب را خلیفه‌ی خود قرار داده بود.

پس چه‌گونه می‌توانیم این دو مورد را به همدیگر مقایسه بنماییم.

و من برای فهمیده‌ی خود، دلیل دیگری نیز از کلام خداوند متعال دارم و گمان ندارم کسی را که تا به حال به آن قسمت متوجه باشد. و البته توجه به حقیقت و پیدا کردن برهان حق، خود دلیل توفیق و عنایت پروردگار جهان است.»

اسحق: «کدام آیه را می‌فرمایید؟»

خلیفه: «خداوند پیشنهاد حضرت موسی را نقل می‌کند: "و اجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشدد به ازري و أشركه في أمري كي نسبحك كثيراً و نذكرك كثيراً إنك كنت بنا بصيراً ← خداوند از خانواده‌ی خودم، یکی را وزیر من قرار بده و مخصوصاً برادرم، هارون، به این امر سزاوارتر است. تقاضا دارم به وسیله‌ی او مرا توانایی ده که در امور و مأموریت‌های من شرکت نماید و با هم تسبیح و ذکر تو را گوئیم و البته تو به حال ما دانا و بینایی."»

¹ بزرگ‌ترین و روشن‌ترین مؤید برای خلافت مطلقه، ذکر شدن جمله‌ی «لا نبی بعدی» است. زیرا خود این استثنا، دلیل بر این است که منظور از جمله‌ی گذشته، (انت منی منزلة هارون) زمان بعد از رسول اکرم می‌باشد که یا به طور کلی، زمان غیاب آن حضرت است؛ خواهد در حال حیات و یا بعد از رحلت ایشان باشد. و اگر نه، جهتی برا ذکر جمله‌ی «لا نبی بعدی» و تعرض به حال بعد از رحلت نبوده است. و گذشته از این، در صورتی که منزلت هارون (شرکت در امر رسول اکرم و خلیفه بودن و اصلاح امور) برای علی بن ابی‌طالب در حال حیات پیغمبر اکرم ثابت گردید، در زمان بعد از رحلت آن حضرت نیز به طریق اولویت، محقق و ثابت خواهد شد. چنان که اگر حضرت هارون بعد از حضرت موسی زنده و باقی بود، به طور قطع و مسلم، نه تنها مقامات و شئون گذشته‌ی او محفوظ و ثابت بود، بل که بر مقام و مرتبت روحانی و الهی ایشان نیز افزوده شده و تکالیف بیش‌تری متوجه او می‌شد.

پس چون این آیه‌ی شریفه را به روایت گذشته ضمیمه کرده و کلام رسول اکرم را با قرآن شرح و تفسیر کنیم، خواهیم گفت: "أنت يا علي مني بمنزلة عارون من موسى، وزيري من أهلي و أخي، شدّ الله به أزي و أشركه في أمري کی نسّح الله كثيراً ← تو مانند هارون، برادر و وزیر من هستی. مرا به واسطه‌ی تو قوت و توانایی می‌دهد و در مأموریت‌ها و امور من شریکی و ما باید با هم‌دیگر، پیوسته خدا را اطاعت کنیم.

آیا نسبت به این استدلال، اعتراضی دارید؟

آیا در مقام حقیقت‌طلبی و حق‌جویی، مطلب به جز این است؟ آیا حقیقت و انصاف، به جز فهمیده‌ی من نتیجه می‌دهد؟

خداوندا! تو شاهد باش که من به جز حق، مقصدی ندارم و آنچه حق مطلب بود، بازگفتم.

شما خواه به سوی حقیقت قدم بردارید یا که ضلال!»

* پایان روایت عقد/فرید *

در پیرامون امامت علی بن ابی‌طالب

و به موجب روایت عیون /الأخبار صدوق (رض)، ص ۳۱۹، ط. ۱۳۱۸ هـ، سپس مأمون به سوی اهل نظر و متکلمین متوجه شده و گفت:

«آیا من از شما بپرسم یا شما از من می‌پرسید؟»

گفتند: «اگر اجازه بفرمایید، ما می‌پرسیم.»

مأمون: «پرسید.»

یکی از حاضرین گفت: «آیا امامت علی بن ابی‌طالب، مانند عدد رکعات نمازهای یومیه و تعلق زکوة در نصاب دویست درهم، که پنج درهم است، و فریضه‌ی حج، از جمله‌ی فرایض و واجبات است یا نه؟»

مأمون: «آری، مهم‌تر است.»

گفت: «پس برای چه در فرایض و واجبات دیگر اختلافی روی نداد و تنها در این‌جا اختلاف نمودند؟»

مأمون: «برای این که این موضوع، با شهوات و تمایلات نفسانی و دنیاپرستی و جاه‌طلبی مردم تماس دارد و اشخاص دنیاطلب پیوسته در حیازت و تحصیل آن، سعی و کوشش خواهند کرد.»^۱

یکی دیگر از حاضرین گفت: «چه مانعی دارد که رسول اکرم از راه لطف و مهربانی، انتخاب خلیفه را به عهده‌ی مردم واگذارد تا مردم، طبق میل و دلخواه خودشان، کسی را انتخاب نمایند و در صورت تخلف و عصیان، گناه و محذوری بر آنان بار نشود؟»

مأمون: «من از این لحاظ نمی‌توانم این قسمت را بپذیرم که خداوند متعال مهربان‌تر، و لطف و عنایت او به بندگانش بیش‌تر از رسول اکرم است و او هرگز چنین کاری را نکرده است و اگر این سخن درست و صحیح بود، پروردگار جهان نیز انتخاب شخص نبی را به عهده‌ی مردم وامی‌گذاشت و مردم، طبق دلخواه و

^۱ از این‌جاست که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده، در میان مهاجرین و انصار، اختلاف شدیدی به وجود آمد. حباب بن منذر می‌گفت: «باید امیری از مهاجرین و امیری از انصار معین شود و امور، به دست دو نفر و به شرکت اداره گردد.» ابوبکر می‌گفت: «امیر می‌باید از قریش انتخاب شده و وزرا از انصار تعیین شوند.» عمر می‌گفت: «هیبهات! چنین چیزی ممکن نیست که دو امیر انتخاب بشوند.» و سپس می‌گفت: «سعد بن عباد، بزرگ انصار، را بکشید که خدا او را بکشد.» (عقد /فرید، ج ۳، ص ۶۳) پس به این‌گونه انتخاب، اگر موضوع خلافت درست و محقق باشد، لازم می‌شود هر دولتی که در اثر فعالیت و قدرت و اعمال سیاست و سرنیزه و سرکوب کردن مخالفین روی کار می‌آید، جنبه‌ی دینی و الهی داشته باشد.

میل خودشان، هر کسی را که می‌خواستند، انتخاب می‌نمودند و این همه کفر و نفاق و خلاف و دشمنی در میان مردم ظاهر نمی‌شد.^۱

و دیگر این که وظیفه‌ی اختیار و انتخاب امام، که برای امت فرض می‌شود، آیا این وظیفه از جانب رسول خدا معین شده است یا خودشان تشخیص داده‌اند؟ و در صورت اول، آیا تمام امت باید اجتماع نموده و همگی در این انتخاب شرکت نمایند یا بعضی از امت نیز، که به این امر قیام نمودند، کفایت خواهد کرد؟ پس اگر این وظیفه در اثر تشخیص و فهم خودشان بوده است، از کجا راه خطا نرفته‌اند و برای چه تقلید آنجا واجب باشد؟

و اگر رسول خدا چنین دستوری را داده است، چه‌گونه می‌توان تمام امت را در این امر شرکت داده، و همه به طور اتفاق و اتحاد، شخص واحدی را اختیار نمایند؟ و در صورت کفایت جمعی از مردم، آیا آن عده، از جهت عدد و صفت و مشخصات دیگر، معلوم هستند یا نه؟ و اگر معرفی نشده و اوصاف آنها معلوم نگشته است، چه‌گونه رفع اختلاف حاصل شده و موجبات اطمینان و اعتماد برقرار خواهد گشت؟^۲

یکی دیگر از حاضرین گفت: «روایتی از رسول اکرم رسیده است که "آنچه را که مسلمانان پسندیده و نیکو بدانند، پیش خداوند پسندیده و خوب است و آنچه را که آنان نپسندیده و قبیح شمارند، پیش خدا نیز قبیح است.»

مأمون: «منظور از مسلمانان در این روایت، اگر همه‌ی مسلمین باشد، اتفاق نظر آنان ممکن نخواهد بود. و اگر جمعی از مسلمین باشند، در این صورت تناقض لازم می‌آید. زیرا هر فرقه و طایفه‌ای در میان خودشان، چیزی را می‌پسندند که جماعت دیگر، بر خلاف آن معتقد هستند. چنان‌که طایفه‌ی شیعه درباره‌ی

^۱ مأمون در این مورد، از میان‌ی اهل سنت در میث امامت، غفلت نموده است. زیرا آنها انتخاب امام را در مورد فقدان نص، با اختیار امت می‌دانند. و از امت نیز به فضیلت امت اکتفا می‌کنند. و از فضلا نیز یک نفر را که اختیار شخص لایف را می‌نماید، کافی می‌دانند. (*التمهید للباقلانی*، ص ۱۷۸، ط. مصر، ۱۳۶۶) و در صفات امام، معصوم بودن از گناه و علم غیبی داشتن و مقامات خارق عادت را دارا بودن را لازم ندانسته و از علوم متداوله، به اندازه‌ی علک یک نفر قاضی که را که داشته باشد، قانع هستند. (*التهمید*، ح ۱۸۱)

ولی ما این مطالب را در نهایت درجه‌ی ضعف و سستی، و ناشی از جهالت و حماقت می‌دانیم. امامی که تفوق علمی و اخلاقی بر اقران خود ندارد، برای چه واجب‌الاتباع باشد؟ اسلام برای چه پیروی او را بر مسلمین، و ویژه اشخاصی که اعلم و اتقی و ازهد از او هستند، لازم می‌داند؟ و آیا چنین انتخابی را می‌شود جزء مقررات دینی شمرده و مخالفین آن را نفی و طرد کرد؟ و آیا اگر کسی امام را معصوم و دارای علوم غیبی دانسته و چنین امامی را نیز پیدا کرده و از او پیروی نمود، کافر شده است؟ و آیا انتخاب ابی‌بکر و عمر و عثمان، چه تفاوتی با انتخابات امروزه داشته است؟

^۲ عجب در این است که انتخاب خلیفه را بعد از رسول اکرم به اختیار ملت وامی‌گذارند. ولی در مرتبه‌ی اول، خود ابی‌بکر مخالفت نموده و عمر را خودش تعیین می‌کند و عمر نیز روی اقتضای وقت، خلافت را در شش نفر، آن هم با آن مقررات سیاسی، منحصر می‌نماید. و شگفت‌انگیزتر این که در مقام تأویل، ابوبکر را فردی از ملت می‌دانند. ولی برای رسول اکرم، چنین حقی را نمی‌دهند.

اهل بیت پیغمبر، مناقب و فضائل و مقاماتی را فائند که دیگران توجه ندارند. و جماعت عامه نسبت به خلفای ثلثه روایاتی نقل می‌کنند که پیش شیعه مجعول و مطرود است، و همچنین فرق دیگر مسلمین.

پس از این روایت نمی‌تواند برای اثبات مدعای خودتان استفاده کنید و اعمال و آرای خودتان را تصویب کنید.»

یکی دیگر از حاضرین گفت: «آیا ممکن است بگوییم که اصحاب گرامی پیغمبر راه خطا پیموده‌اند؟»

مأمون: «در ای مورد، به موجب عقیده‌ی خود شما، خطا و ضلالت مفهومی ندارد. زیرا شما موضوع امامت را به اختیار امت وامی‌گذارید و چیزی که در تحت اختیار امت باشد، خلاف و معصیت در آن صدق نکرده، و به هر طوری که عمل شود، مجاز خواهند بود.^۱»

آری، موضوعاتی که از جمله‌ی فرائض دینی و سنن رسول خدا نیست. چه‌گونه می‌توانید عنوان معصیت را در آن‌جا فرض نمایید.»

یکی دیگر گفت: «در صورتی که شما امامت را مخصوص علی بن ابی‌طالب و حق او می‌دانید، لازم است دلیل و بینه داشته باشید.»

مأمون: «دلیل و اقامه‌ی برهان، بر عهده‌ی مدعی است و من مدعی نیستم. من مقرر و معترف هستم به این که فضائل و مناقبی که برای علی بن ابی‌طالب در قرآن مجید و روایات نبویه ذکر شده است، همه صحیح و درست است. من مقامات روحانی و علمی آن حضرت را تصدیق می‌کنم. ولی شماها مدعی هستید که در انتخاب و تعیین خلیفه اختیار دارید و می‌توانید خلیفه را نصب و تعیین نموده، و یا عزل و برکنار کنید. و به موجب همین دعوی، لازم است که اقامه‌ی بینه و دلیل نمایید.»

وظیفه‌ی علی بن ابی‌طالب چه بود؟

یکی دیگر از حاضرین گفت: «وظیفه‌ی علی بن ابی‌طالب پس از رحلت رسول اکرم چه بود؟»

^۱ و به عقیده‌ی ما، امامت می‌باید منصوص و از جانب خدا و رسول او تعیین گردد و آن منصبی که به انتخاب و جعل مردم برقرار می‌شود، هیچ‌گونه الزام شرعی و عقلی نیاورده، و ما را به تسلیم و انقیاد و اطاعت آن مقام، وا نمی‌دارد. بشر در مقابل پروردگار متعال و آن کسی که از جانب او برانگیخته شده و دارای امتیازات و خصائص غیبی و الهی است و آن شخصی که تفوق و برجستگی علمی و اخلاقی و روحانی دارد، قهراً و خواه و ناخواه، خاضع و متواضع است. ما در مقابل مقام علمی و روحانی و تقوی و تفوق ذاتی و فطری علی بن ابی‌طالب و اولاد معصومین آن حضرت روی وجدان و فطرت و عقل خضوع می‌کنیم. ما مقامات معنوی و روحانی آن حضرات را با نصوص وارده و سفارش‌های رسول اکرم توأم دیده و امامت آن بزرگواران را از راه عقل و نص و وجدان می‌پذیریم. ولی در دیگران، پس از تحقیق کامل، نه تنها از این مراتب چیزی نمی‌بینیم، بل که خلاف آن را مشاهده می‌کنیم.

مأمون: «وظیفه‌ی آن حضرت، همان بود که به جا آورد.»

گفت: «آیا او را واجب و لازم نبود که مقام خلافت و ولایت خود را به مردم اعلام داشته و بفهماند؟»

مأمون: «امامت مقامی است که از جانب پروردگار متعال اعطا شده و در اثر تفضیل و تکریم الهی حاصل می‌شود و این مقام، هیچ‌گونه مربوط به عمل و فعالیت و اقدام خود شخص، یا اشخاص نیست. چنان‌که در حق حضرت ابراهیم می‌فرماید: "إني جاعلك للناس إماماً ← من تو را برای مردم، خلیفه و پیشوا قرار دادم." و درباره‌ی حضرت داود می‌فرماید: "يا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض ← ای داود، ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم." و در خصوص حضرت آدم خطاب به ملائکه می‌فرماید: "إني جاعل في الأرض خليفة ← من در روی زمین از جانب خود، خلیفه‌ای را برقرار می‌کنم."

پس مقام امامت، وابسته به انتخاب تکوینی و جعل الهی است و شخص امام، از روز نخست و از ابتدای خلقت می‌باید دارای امتیازات ذاتی و صفات برجسته و ممتاز و شرافت نسبی و طهارت و پاکی مولودی بوده و پیوسته در طول زندگی خود طاهر و معصوم، و از آلودگی‌های شرک و عصیان و گناه، منزّه باشد.^۱

و در صورتی که مقام خلافت در اثر عمل خود شخص یا در نتیجه‌ی فعالیت و عمل دیگران حاصل بشود، ملازم آن خواهد بود که عزل و برکنار کردن او نیز در صورت تخلف از آن عمل و فقدان آن جهتی که موجب نصب به آن مقام شده بود، به دست خود او یا دیگران باشد، و از آن ناحیه و سببی که حیات مقام خلافت کرده بود، معزول بشود.»

^۱ در مقدمه‌ی کتاب، به این مطلب اشاره شد و توضیح این که همین‌طوری که مراتب خلقت به طور کلی مختلف است، افراد انسان نیز از همان روز اول و از آغاز آفرینش مختلف بوده و هر شخصی مقامی مخصوص و امتیاز معینی از جهت صفات و اخلاق نفسانی و روحانی دارد «و قد خلقکم أطواراً ← پروردگار جهان شما را به اطوار مختلف آفریده است»، «لو علم الخلق کیف خلقوا لم یلم أحد أحداً ← اگر مردم می‌دانستند که چه‌گونه آفریده شده‌اند، کسی دیگری را ملامت نمی‌کرد» و مقتضای نظام کامل جوان هم همین است و چون احکام شرعی و قوانین اسلامی تابع قوانین طبیعت و روی نظام جهان و مطابق تکوین و فطرت تنظیم شده است، و هم تکالیف و احکام به موضوعات حقیقی و فطری و تکوینی متعلق است، قهراً منظور از شخص امام که واسطه‌ی بین خلق و خالق و وسیله‌ی فیوضات غیبی هستند، آن کسانی می‌باشند که حقیقتاً از جانب خداوند مؤید بوده و بر مردم دیگر برتری و تفوق علمی و عملی داشته و به احکام شرع و معارف الهی و اسرار غیبی، مطلع و محیط شده و پیوسته در مورد عنایت و توجه مخصوص پروردگار جهان واقع گشته و هم از جانب او به مردم معرفی بشوند و محال است آن کسی که مقام و اعتبار و عنوان او ساخته شده‌ی خود مردم است، در مورد حکم الهی قرار گرفته و به حکم حقیقت امام و پیشوا و واجب‌التکریم و لازم‌الطاعه و حجت و عالم و مهبط وحی باشد. و اگر نه، احکام الهی و مقررات دینی، لغو و باطل و هرج‌ومرج و عبث شده، و تابع هوک‌وهوس و مقتضیات شهوات مردم می‌شود.

یکی دیگر از حاضرین گفت: «برای چه می‌گویید مقام خلافت پس از رحلت رسول اکرم، مخصوص علی بن ابی‌طالب است؟»

مأمون: «برای این که آن حضرت مانند رسول اکرم از همان حالت کوچکی و زمان طفولیت، ایمان به پروردگار متعال آورده، و از شرک و بت‌پرستی و ظلم و تجاوز و ضلالت اجتناب می‌نمود. ولی دیگران که مدعیان خلافت و همکاران او بودند، هر یک سال‌های درازی از عمر خود را به ستم‌گری و عبادت اصنام و ضلالت و شرک گذرانیده، و سپس به راه راست هدایت یافته، و دین اسلام را قبول کردند.»

پس کسی که ظالم و مشرک است، سزاوار مقام ولایت و امامت نیست. زیرا شخص ظالم، در مورد بغض و دشمنی پروردگار متعال واقع شده، و در مقابل وجدان و حقیقت، محکوم و مسؤول است و شخصی که خود محکومیت دارد، چه‌گونه می‌تواند حاکم و پیشوا باشد؟^۱»

یکی دیگر گفت: «برای چه علی بن ابی‌طالب با ابی‌بکر و عمر مقاتله و جنگ نکرد؟ چنان‌که با معاویه جنگ نمود!»

مأمون: «ترک مقاتله و جنگ نکردن، امر عدمی است و امر عدمی، علت لازم ندارد و تحقق و لزوم علت، در امر وجودی است و گذشته از این، در صورتی که انتخاب و ولایت آن حضرت را از جانب خداوند متعال بدانیم، نباید در اقدامات و اعمال و روش او مردد باشیم. چنان‌که خداوند درباره‌ی رسول اکرم می‌فرماید: "فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً" ← سوگند به پروردگار تو که این جماعت ایمان نخواهند آورد مگر آن روزی که تو را در امور مختلف خود حاکم قرار داده و در مقابل

^۱ به طوری که در مقدمه‌ی کتاب گفتیم، حقیقت نبوت و امامت، عبارت از مقام روحانیت مخصوص و استعداد نورانی و کاملی است که چون آینه‌ی صاف مجلی و مظهر صفات و اسمای الهی و مستعد بر قبول فیوضات و انوار حق تعالی و الهامات غیبی باشد، پس شخص نبی و ولی می‌باید از صفات رذیله و از اخلاق حیوانیه و از اعمال و عقاید مذمومه پاک و منزّه باشند.

و در علم روان‌شناسی و فلسفه‌ی عملی، ثابت شده است که صفات و اعمال و عقاید سوء، تأثیر کلی و معکوسی در روح انسانی بخشیده، و قلب آدمی را محجوب و تیره و ظلمانی می‌کند و مخصوصاً عقیده‌ی باطل که به کلی آدمی را از مراحل رحمت و فیض و محیط لطف و توجه حق خارج کرده و در زمره‌ی ستم‌گران و ظالمین قرار می‌دهد و معلوم است که رفع این محبوبیت و ظلمت، محتاج به مجاهده‌ی قوی و مبارزه‌ی شدید با نفس است. به طوری که انقلاب روحی حاصل شده، و آثار قهر و بعد، به کلی برطرف گردد. و این معنی برای اشخاص عادی غیر ممکن و از محالات شمرده می‌شود و تا انسان یقین به حصول حالت ثانوی پیدا نکرده است، مقتضیات محجوبیت و ظلم که در نفس راسخ شده بود، باقی است. و گذشته از این، کسی که مدتی زندگی خود را در کفر و الحاد و ظلم به پایان رسانیده است، چه‌گونه خواهد توانست ولایت بر اشخاص پاک و روحانی و معصوم پیدا کرده، و حکومت مطلق همه‌ی افراد مؤمن را داشته، و خلیفه‌ی خدا و رسول او باشد.

فرمان و حکم تو، کوچک‌ترین خلاف و سرپیچی و نارضایتی از خود نشان نداده، و سراپا تسلیم و مطیع گردند.

و اعمال و افعال، تابع شخص عامل است و چون شخص عامل از جانب خدا و برای خدا قیام کند، قهراً افعال او نیز جنبه‌ی خدایی داشته و منظور نظر پروردگار متعال خواهد بود. و در این صورت همه را لازم است که در مقابل او، راضی و تسلیم باشند.

چنان‌که رسول اکرم از جانب خدا بود، و اعمال و کارهای او نیز به اشاره و راهنمایی و امر و اجازه‌ی پروردگار متعال صورت می‌گرفت. و شبیه این مورد است عمل رسول خدا در روز حدیبیه، هنگامی که مشرکین مکه از قربانی کردن آن حضرت مانع شدند و رسول اکرم در آن روز، به موجب آیه‌ی "فاصفح الصفح الجمیل" ← به نحو نیکو از آنان رو برگردان^۱، ترک مقاتله نموده^۱ و سپس که بر یاران و اعوان آن حضرت افزوده شد، آیه‌ی شریفه نازل گشته و آن حضرت برای محاربه قدم برداشت. "فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصواهم و اقعدوا لهم کل مرصد" ← مشرکین را در هر جایی که پیدا کنید، به قتل برسانید و به آنان سخت بگیرید و از هر طرف آنان را محاصره نموده و پیوسته در کمین مخالفین بنشینید." ←

چرا علی مبارزه نکرد؟

یکی دیگر گفت: «در صورتی که خلافت و امامت علی بن ابی‌طالب از جانب پروردگار متعال بوده است، برای چه در مقام تبلیغ و دعوت مردم، مسامحه و کوتاهی کرد؟ و برای چه چون انبیای دیگر برای تبلیغ احکام و دعوت افراد به سوی حقیقت، قیام نمود؟»

مأمون: «برای این که ما او را نبی و رسول نمی‌دانیم و ما می‌گوییم امام آن شخصی است که از جانب پروردگار متعال، در میان خلق و خالق منصوب و معین

^۱ رسول اکرم با جمعی از مسلمین، که در حدود هزار و چهارصد نفر می‌شدند، در سال ششم هجرت از مدینه به قصد حج عمره احرام بسته و به سوی مکه‌ی معظمه حرکت نمودند و چون در ماه ذی‌القعدة الحرام بوده و تنها عزم زیارت خانه‌ی خدا را داشتند، اسباب جنگ با خود همراه بر نداشته و تنها با شمشیرهای غلاف شده و هفتاد شتر که برای قربانی بود و با حالت احرام، به نزدیکی شهر مکه، که حدیبیه نام دارد، رسیدند. و در این هنگام قریش از حرکت مسلمین مطلع شده و جمعی را به ریاست خالد بن ولید و عکرمه برای جلوگیری آنان از ورود به مکه‌ی معظمه، به مقابل جمعیت مسلمین فرستادند و پس از مذاکرات زیاد و مکرر که در خلال آنها سخت‌گیری و عناد و پافشاری قریش روشن شده و آثار جنگ استشمام می‌شد، جمعیت مسلمین در زیر درختی که آنجا بود، با رسول خدا بیعت به موت نموده و برای فداکاری تا آخرین قطره‌ی خودن، مهیا گشتند. «لقد رضی الله عن المؤمنین إذ یبایعونک تحت الشجرة» و این بیعت، به نام رضوان نامیده شد و سپس در اثر مسالمت رسول اکرم، معاهده با قریش بسته شد و به موجب این عهدنامه، رسول اکرم و اصحاب آن حضرت، در آن محل قربانی و حلق و تقصیر نموده، و به سوی مدینه مراجعت کردند و عظمت و شوکت و استقلال ملت مسلمان، از همان عهدنامه شروع شده، و به جهان، با داشتن حقوق ملی، معرفی شدند.

می‌شود که مردم به واسطه‌ی او، به راه راست مهتدی گشته و از انوار علوم و معارف او استفاده نموده و تاریکی‌های ضلالت و جهالت، به وجود او محو گردد.

امام چون خانه‌ی کعبه است که مردم همه باید به سوی زیارت آن‌جا، از هر طرف، بشتابند و هر کسی که از وطن خود حرکت نموده و خانه‌ی کعبه را زیارت کرد، به وظیفه‌ی خویش عمل نموده است و هرگاه در انجام دادن این وظیفه کوتاهی کرد، توهین و کسر شأن و تنزل مقامی نسبت به خانه‌ی کعبه صورت نگرفته است. بل که خود او از این سعادت محروم مانده است.»

یکی دیگر گفت: «در صورتی که وجود امام، با آن اوصافی که بیان کردید، ضروری و لازم شد، از کجا این اوصاف در وجود علی بن ابی‌طالب متحقق شده است؟ و از کجا این امام، شخص آن حضرت است؟»

مأمون: «چون ما گفتیم که وجود امام ضروری و لازم است، ناچار می‌باید معین و مشخص باشد. زیرا امری که مجهول و غیر معین است، نتواند مورد تکلیف واقع شده و واجب و مفروض گردد. پس یکی از وظایف مهمه‌ی رسول خدا، تعیین کردن و معرفی نمودن امام است تا مردم، همه شخص او را شناخته و از مقام آن حضرت استفاضا نموده، و از او پیروی و اطاعت کنند. و به این وسیله، بهانه و عذر مردم قطع می‌شود. چنان‌که اگر خداوند متعال روزه‌ای را در یک ماه مجهول برای مردم واجب فرموده و هیچ‌گونه علامات و خصوصیات آن را بیان نکرده و تعیین و تشخیص آن را به خود مکلفین واگذارد، در این صورت مردم از وجود پیغمبر و امام مستغنی خواهند شد.

آری؛ بعثت پیغمبر، برای بیان احکام و روشن کردن وظایف و توضیح و تفسیر و تفصیل فرایض دینی و الهی است و تعیین امام، به خاطر نقل علوم و معارف نبوت و رفع مشکلات و آشکار ساختن حقایق و برطرف کردن اختلافات امت است.

علی بن ابی‌طالب چه‌گونه اسلام آورد؟

یکی دیگر گفت: «هنگامی که رسول اکرم، علی بن ابی‌طالب را به سوی دین مقدس اسلام دعوت فرمود، آن حضرت هنوز طفل نابالغی بود و هنوز تکلیف و حکم الهی به او تعلق نگرفته بود.»

مأمون: «بعثت رسول اکرم و مأموریت آن حضرت برای دعوت مردم، از دو حال خارج نبوده است. یا به طوری مطلق بود که به دعوت علی بن ابی‌طالب نیز شامل شده، و به مقتضای عموم رسالت و مأموریت، لازم بود که آن حضرت را نیز با حالت طفولیت تبلیغ و دعوت نماید. در این صورت، به طور مسلم علی بن ابی‌طالب مستعد و قابل بر تعلق تکلیف بوده و برای ادای فرایض الهی و حمل احکام دینی، توانا و متمکن بوده است. و یا از دایره‌ی رسالت و مأموریت پیغمبر

خدا خارج بوده و بی آن که به دعوت علی بن ابی‌طالب مأمور بشود، او را تبلیغ نموده و به قبول آیین مقدس اسلام دعوت فرموده است. و در این صورت باید بگوییم که رسول اکرم مشمول آیه‌ی شریفه می‌باشد "و لو تقوّل علینا بعض الأقاویل لأخذنا منه بالیمین ثمّ لقطعنا منه الوقین ← اگر از پیش خود سخن‌هایی بگوید، هر آینه او را گرفته و رگ حیات او را قطع می‌کنیم." و هم لازم آید که رسول اکرم تحمیل و تکلیف کند کسی را که غیر مکلف بوده و طاقت و استعداد حکم و تکلیف را ندارد و این امر نسبت به آن حضرت ممتنع و محال بوده و از مقام بلند او دور است.»

سپس مأمون گفت: «تا این ساعت، شماها آنچه را که می‌خواستید، از من پرسیدید و اگر حاضر باشید، چند مطلبی را نیز من از همه‌ی شماها سؤال کنم.» همه‌ی حاضرین گفتند: «مانعی ندارد.»

ابوبکر چه‌گونه خلیفه‌ی پیغمبر است؟

مأمون گفت: «آیا شما همه روایت نکرده‌اید که "من کذب علیّ متعمداً فلیتبوء مقعده من النار ← هرگاه کسی از روی عمد سخن دروغی را به من نسبت دهد، برای خود محلی در آتش مهیا بیند."؟»

گفتند: «آری؛ حدیث مسلمی است.»

مأمون گفت: «و آیا شما نقل نمی‌کنید که "من عصی الله بمعصیه صغرت أو کبرت ثم اتّخذنا دیناً و مضی مصراً علیها فهو مخلّد بین أطباق الجحیم ← هرگاه کسی عصیان را، خواه کوچک باشد یا بزرگ، به دین و آیین الهی نسبت داده و در این امر اصرار بورزد، هر آینه برای همیشه در میان طبقات دوزخ باقی خواهد بود."؟»

گفتند: «آری؛ این حدیث نیز درست است.»

مأمون گفت: «پس مرا بگویید از این که اگر شما کسی را وکیل خود نمودید یا به مقام دیگری انتخاب نموده و اعتباری به او دادید، آیا در این صورت می‌توانید این آدم مسلط و حاکم و متفوق و ولی بر شماها باشد؟»

آیا خلیفه‌ای را که خود شماها انتخاب و تعیین نموده و به مقام خلافت نصب کرده‌اید، جایز است بگویید که او خلیفه‌ی رسول اکرم و از جانب پروردگار متعال است؟

البته نمی‌توانید بگویید که چنین آدم خلیفه‌ی پیغمبر و از جانب خداوند معین شده است.

و چون اعتراف نمودید که او به امر خدا و پیغمبر خدا نبوده و فقط از جانب مردم به این مقام منسوب گردیده و با این حال او را به نام خلیفه‌ی پیغمبر معرفی نمودید، باید متوجه باشید که شماها در این صورت مشمول و مصداق حدیث گذشته واقع شده، و نسبت دروغی را به پروردگار متعال و رسول او داده، و جای خود را برای همیشه در آتش دوزخ قرار دادید.

باز از شما می‌پرسیم که آیا این نسبت (خلیفه‌ی خدا و رسول او) که شما دعوی آن را دارید، صحیح است یا قول دیگر که می‌گویید رسول خدا از این جهان درگذشت و برای خود خلیفه و جانشینی معین نفرمود^۱؟

و به طور قطع و مسلم، یکی از این دو گفتار، باطل و بیهوده است. زیرا صحت هر دو، موجب تناقض و محال خواهد بود.

توصیه می‌کنم شما را که از تقلید کورکورانه و از پیروی شبهات بهره‌یزید و در اعمال و سلوک خودتان، دقت و تحقیق بیش‌تری نمایید و بدانید که مقبول شدن عمل، متوقف است که این که از روی تعقل و فکر و ایمان و یقین واقع شود و آن عملی که از روی شک و تردید صورت می‌گیرد، بی‌اثر و بی‌نتیجه است. و متوجه باشید که باقی ماندن در حال شک، و زندگی را به این حالت ادامه دادن، موجب کفر به خدا است و کفر، موجب دوزخ خواهد بود.

باز از شماها می‌پرسم که آیا می‌شود بنده‌ای را خریداری نمایید و سپس همان بنده‌ای که مملوک شما است، مولی و حاکم و مالک شما باشد و شما بنده‌ی او باشید؟»

گفتند: «نه، ممکن نیست.»

مأمون: «پس چه‌گونه آن کسی که شما او را روی هوی و هوس و تمایلات نفسانی خودتان خلیفه کردید، امیر و مولی و واجب‌طاعه شد و شما رعیت و پیروان او؟»

^۱ فخرالدین رازی در *محصل* (القسم الرابع في الامامة) می‌گوید: جمعی امامت را واجب عقلی بر خدا می‌دانند و بعضی واجب عقلی بر خلق. دسته‌ی اول جماعت امامیه هستند و جمعیت دوم، حاحظ و کعبی و ابوالحسین بصری و اتباع آنانند. ولی جمهور اصحاب ما و اکثر معتزله، قائلند به وجود تعبدی و شرعی آن که مردم به خاطر احتراز از مفساد و دفع ضرر، لازم است نصب خلیفه و رئیس نمایند.

و ابوبکر باقلانی در کتاب *التمهید* (ص ۱۶۴، ط. مصر، باب الکلام في ابطال النص) می‌گوید: دلیل ما بر این که امت را در انتخاب امام اختیار هست، این که «إذا فسد النص صح الاختیار» چون نص موجود نشد، اختیار مرامت را ثابت می‌شود. و امت متفق هستند بر این که طریق اثبات امامت از این دو راه بیرون نیست. و چون یکی مفقود گردید، دومی ثابت می‌شود. و آنچه دلالت بر ابطال نص می‌کند، این است که هرگاه نصی از پیغمبر خدا وارد بوده و امامی از جانب او تعیین و معرفی می‌شد، همه او را شناخته و اطاعت او را بر خود فرض و لازم می‌شمردند و چنان‌که واجبات و فرایض دیگر در میان ملت معلوم و روشن است، امر امامت نیز واضح و معلوم می‌شد... الخ.

و شگفت‌انگیزتر آن که او را خلیفه‌ی پیغمبر و از جانب خدا می‌دانید و سپس هم که او را دوست نمی‌گیرید، باز اتفاق و اجتماع نموده و او را به قتل می‌رسانید، چنان‌که نسبت به عثمان بن عفان چنین کردید؟»

یکی از حاضرین گفت: «امام از جانب مسلمین وکیل است. چون با او موافقت داشته و از او راضی شدند، او را تولیت و مباشرت امور داده و وکیل و نماینده‌ی خود قرار می‌دهند و هرگاه از او ناراضی، و از اعمال و روش او ناراحت گشتند، او را معزول و برکنار از کار می‌نمایند.»

مأمون گفت: «مالک مسلمین و بندگان و بلاد کیست؟»

گفتند: «مالک همه، پروردگار جهان است.»

مأمون: «آیا پروردگار جهان را لازم و سزاوار است که برای بندگان خود و در بلاد خود، کسی را به عنوان متولی امور و نماینده‌ی خود و مولی و وکیل مردم تعیین فرماید، یا اشخاص دیگر را؟»

آیا این روایت را قبول ندارید که هرگاه کسی در ملک دیگری تصرف و احداث عملی کرد، ضامن خواهد بود و کسی را نشاید که در ملک دیگران تصرف نماید و اگر نه، مسؤول و عاصی است؟»

سپس گفت: «باز از شما می‌پرسم که آیا رسول اکرم هنگام رحلت خود، خلیفه و جانشینی معین فرمود یا نه؟»

گفتند: «نه.»

مأمون گفت: «آیا ترک این عمل از رسول اکرم سلاح و خیر و هدایت بود، یا فساد و شرّ و ضلالت؟»

گفتند: «البته، خیر و صلاح بود.»

مأمون گفت: «آیا مردم نباید از صلاح و هدایت پیروی نموده و از فساد و ضلالت پرهیز کنند؟»

گفتند: «همین‌طور است و مردم نیز چنین کردند.»

مأمون: «اگر این‌طور بودند، برای چه انتخاب خلیفه نموده و بر خلاف عمل رسول اکرم، راه ضلال و فساد را در پیش گرفتند؟ مگر نمی‌دانستند که انتخاب خلیفه، ضلال است؟»

و باز می‌گوییم در صورتی که تعیین خلیفه ضلال بوده است، برای چه ابوبکر از راه صلاح و هدایت منحرف شده، و بر خلاف روش رسول اکرم، عمر را برای پس از خود خلیفه نمود؟

باز می‌بینیم عمر نیز از رسول اکرم پیروی نکرده، و بر خلاف عمل آن حضرت، موضوع خلافت را در میان چند نفر منحصر نموده و به شور و مشورت آنان واگذار کرد.

آری؛ عمر نه چون رسول خدا ترک استخلاف نموده، و نه چون ابوبکر به لهجه‌ی صریح تعیین خلیفه کرد. بل که بر خلاف هر دو، راه دیگری را پیموده و خلافت را به شوری گذاشت.

پس از شماها می‌پرسم آیا کدامیک از این سه عمل، صواب و صلاح و هدایت بوده است؟ و آیا کدامیک از ترک استخلاف رسول خدا و استخلاف امت، افضل و بهتر بوده است؟»

سپس مأمون به سوی قبله متوجه شده و دستهای خود را بلند کرده و گفت: «پروردگارا! من آنچه را که حقیقت بود و می‌دانستم، باز گفتم و راه هدایت و صلاح را نشان دادم. و آنچه در ذمه‌ی من بود، ادا کردم.»

پایان



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز اشتباه‌های تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبم.
طه کامکار